مناجات عارفان

مناجات عارفان

حُسین انصاریان

نام کتاب : مناجات عارفان

سراینده : حسین انصاریان

خط : حسین خسروی

تذهیب : اسدالله شمس الکتابی

چاپ ششم : شهریور ۱۳۶۴ شمسی

تعداد : ۱۲۰۰۰ جلد

چاپ : شرکت افست سهامی عام

ناشر : دفتر تبلیغات اسلامی

تهران - خیابان ناصرخسرو - کوچه حاج نایب طبقه دوم

تلفن ۳۹۹۱۷۵

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقدیم به سراینده مناجات عارفان

گردیده صرف ذکر حق اوقات عارفان
قرآن بهاره بوده خرابات عارفان

خود را حضور دوست ببینی تمام عمر
گر افتدت نصیب ملاقات عارفان

با صوفیان میار ز عرفان سخن بلب
صوفی کجا و سیر مقامات عارفان

از معرفت . بنا عرف الله را نگر
وین یک حدیث بس پی اثبات عارفان

خواهی که با خدای کنی گفتگو به صدق
غافل مشو دمی ز «مناجات عارفان»

عن امام العارفين امير المؤمنين عليه السلام

العلم نهر والحكمة بحر والعلماء

حول النهر يطوفون والحكماء

وسط البحر يغوصون والعارفون

في سفن النجاة يسيرون

بسم الله الرحمن الرحیم

پروردگارا. کریما. رحیما. داورا. ای محبوب محبان. ای معشوق عاشقان. ای غوث مستغیثان. ای پناه بی پناهان. ای درمان درد دردمندان. ای سرمایه وغنای مستمندان. ای امید امیدواران. ای نوای بی نوایان. ای نیاز نیازمندان. ای نجات گمراهان. ای روشنی دل عارفان. ای فروغ قلب خالصان. ای قبله مخلصان ای عطابخش گدایان. ای جلیس ذاکران. ای انیس شاکران. کدام جستجوگر به جستجویت برخاست وترا نیافت. وکدام عاشق دلباخته به درگاه لطفت آمد وبه وصال تو نرسید؟ آنان که دراین دریای پرخروش حیات به جستجویت برخاستند. ترا یافتند. وآنانکه به عشق دیدارت با پای دل بسویت آمدند. با دیده وجان به دیدارت نایل شدند.

عارفان عاشق در تمام مسیر حیات چشم بهم زدنی از تو غفلت نکردند. ولحظه ای بی یاد تو به سر نبردند. ویار ویاوری جز تو نگرفتند وبر کسی به غیر تو تکیه نکردند وروی به سرای جز سرای تو وکوی جز کوی عشق تو نیاوردند.

ایشان تمام لذت حیات. وعیش جان را در یاد تو یافتند. به قول سرحلقه عاشقان.

امام عارفان. مظهر العجایب. غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام:

یا الله عاشقانت به شب در محراب عبادت سراپا عجز و نیاز و غرق رازند و به هنگام
روز شیر بیشه شجاعت. دیده قلبشان نگران جمال یار. و جانشان محو دیدار دوست. دلشان
از غم هجر کوی معشوق محزون است اگر اجل مقدر نبود یک لحظه روحشان در کالبد مادی
قرار میگرفت. آری عشق به رضوان و خوف از عذاب یکباره بین جان و تنشان جدائی میانداخت
اینان هرگز به آنچه حرامست چشم ندوزند. و در پوشاک اعتدال و میانه روی داشته
و رفتارشان جز تواضع و فروتنی چیزی نیست. گوش خود وقف دانش با منفعت کرده
و دنبال صدائی جز آوای محبوب نروند.

تنها اینان کاروانسالار عشقند. و بر فقیران و نیازمندان است که با کمال عجز و زاری
دست به دامن پرمهرشان زنند و بدانند اگر اینگونه چهره های الهی در زندگی نباشند
حیات انسانی فروغی نخواهد داشت. و آدمی جز در ضلالت و گمراهی و بدبختی و شقاوت
نخواهد افتاد و به قول سید ساجدان. سرمشق عاشقان حضرت زین العابدین. هَلَکَ مَن
لَیسَ لَهُ حَکیمٌ یُرشِدُه. و باید دانست که در راس این طایفه انبیاء و امامان عالی مقام قرار
دارند که بدون توسل به ایشان پیدا کردن راه محال و یافتن خدا امری غیر ممکن است

و اگر حیات و زندگی اتصال به این بزرگواران با کرامت نداشته باشد هیچ یک از استعدادهای معنوی انسان شکفته نخواهد شد!!

الهی یا محبوب من احبه یا غوث من اراده یا موجود من طلبه یا موصوف من وحده

این ذره بی مقدار. این نیازمند سراپا پر از عیب. این اسیر هوا. این عمر بر باد داده و روز و شب خود تباه کرده. و دل بزخارف دنیا بسته و بال و پر از بار گناه شکسته را از آلودگی نجات بخش. و به راه عاشقانت رهنمون باش و به عجز و نیازش ترحم آور و وی را در صف بندگان عارف و دلدادگان عاشقت قرار داده و خلوص نیت در همه امور نصیب او فرما و از این بی نوای مستمند و گدای دردمند دستگیری کن.

یا محسن قد اتاک المسیء وانت المحسن وانا المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک

خداوندا به راه بندگیم بدار. از زشتی‌ها دورم کن. به حسنات اخلاقی و صفات الهیم بیارای. قلبم را به نورت روشن کن. شرار عشقت را در دلم بیفروز. سینه ام را بسوزان محبتت را نصیبم کن توفیق تخلیه و تجلیه و تحلیه ام ده.

به این درویش خاک نشین و فقیر سراپا آلوده و بینوای غرق در عجز و نیاز. و دل سوخته پریشان نظری کن و شر بدترین دشمن یعنی هوای نفس را از میدان زندگیم دور فرما

مقدمه

ای خدا به این نادان از راه مانده معرفت عطا کن و بندگان پاک باخته ات را به من بنمای و شناختن عاشقان سراپا محو وصالت را نصیبم کن و از باده محبت به کام تشنه من بچشان و شمع پر نور عشقت را در خانه تاریک دلم روشن فرما.

مولای من از شراب وصلت مستم کن و از این منیت و خودیت خطرناک نیستم کرده و بار ساندن به مقام فنای در عشقت هستم کن. مرا از درگاه لطفت مران و از عنایت و رحمتت محرومم مگردان. آقای بزرگوارم این چند بیت مناجات عرض حال بنده ای مسکین و شرمنده ای غمگین به پیشگاه باعظمت تست.

سیدمن این جملات پریشان درد دل دردمندی فقیر و بی نوائی اسیر و مستمندی سراپا تقصیر و بالاخره سوز و گداز عبدی است که تنها آرزویش رسیدن به وصال تست.

این شرمنده ناتوان این عبد ذلیل این بنده علیل آرزوئی جز یافتن مغفرت و بخشایش تو ندارد و برای او میلی جز پرواز به کویت نیست.

این مرغ پر و بال شکسته را از قفس مظالم نفس و بند شیطان رجیم آزاد کن و در هوای عشق و محبتت به او اجازه پرواز ده و مرحمتی کن تا بتواند به ثناخوانی تو مشغول باشد.

ای مقصد و مقصود دل. اگر ما از سخن گفتن و مناجات و راز و نیاز انبیاء و امامان

با تو آگاه می شدیم. نمیدانستیم چگونه با تو سخن بگوئیم و چسان در پیشگاه لطفت به راز و نیاز برخیزیم. هر کس با تو به واقعیت سخن گوید، و با تو به راز و نیاز بپردازد و زبان به مناجات باز کند از عاشقان جلال و جمالت مایه گرفته و از آن بزرگواران درس آموخته. ورنه کدام زبان را یارای سخن گفتن و کدام دل و جان را در کوی قدرت پرواز کردن است.

ای راز و نیاز کنندگان ای مهمانان بزم دوست ای گدایان کوی محبوب ای عاشقان حضرت یار ای شب زنده داران پر ارزش ای دردمندان سرای عشق این بی دست و پای فقیر هم با کلافی خواسته در صف شما خریداران معشوق عالم قرار گیرد. به او کمک کنید و از مولای مهربان خود بخواهید که این مسکین بی نوا را راه داده و دلش را از پرتو عشق روشن کند.

عزیزان در قسمت اول ورق پاره ها مناجاتهائی را میخوانید که هر کدام در چهارده بیت سروده شده و به نشان آنکه سراینده آنها ذره ای از ذرات کوی چهارده معصوم پاک بوده و افتخار خدمتگذاری آستان پر برکت آن عزیزان را داشته و در یک کلام خود را شیعه می دانسته. امید است در قیامت موالیانش او را بپذیرند.

و در قسمت دوم مناجاتهائی را می خوانید که ترجمه پانزده مناجات از مناجاتهای زینت عبادت کنندگان عاشق دل باخته فانی جان سوخته امام زین العابدین است که

مقدمه

درکتب ادعیه معروف به مناجات خمس عشر است . به مصداق : اَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ باید گفته
شود این شرمنده از خدا چندین سال در حوزه با عظمت قم در عصر بت شکن زمان مرجع دوران
عارف عاشق امام خمینی در نزد اساتید علم و رجال اخلاق مشغول تحصیل معارف الهیه بوده
برنامه اصلی و کار عمده ام تبلیغ دین از راه زبان و قلم است و بخاطر عدم وقت باندازه لازم
موفق به درک محضر اساتید شعر و ادب نبودم از این نظر این ورق پاره را بجای اینکه کتاب
شعر و ادب بخوانید درد دل فقیری دل شکسته و گدائی بینوا بدانید. خداوند مهربان را
شکر میکنم که تاکنون توفیق نوشتن و نشر بخشی از مسائل اسلامی را به این عبد مسکین عنایت فرموده
و از حضرتش میخواهم که به همه ما معرفت جامع و عشق کامل محبت کرده و یک لحظه ما را بخود واگذار نکند.

فقیر حسین انصاریان
۱۹ / ۳ / ۶۲

آنچه تاکنون چاپ شده

۱. اسلام و کار و کوشش
۲. اسلام و علم و دانش
۳. از انسان چه میخواهند
۴. لقمان حکیم
۵. فروغی از تربیت اسلامی
۶. معنویت اساسی ترین نیاز عصر ما
۷. حج وادی امن
۸. بسوی قرآن و اسلام
۹. سیری در نماز
۱۰. چهره های محبوب و منفور در قرآن
۱۱. راهی به سوی اخلاق اسلامی
۱۲. مقدمه ای بر قضا اسلامی
۱۳. مقدمه ای بر حقوق کیفری
۱۴. مقدمه ای بر معاد
۱۵. مناجات عارفان
۱۶. مرز روشنائی
۱۷. مقدمه ای بر دیوان وحدت
۱۸. شرح کامل مصباح الشریعه در ۸ جلد

ای به وفا نور دل تار من | عزت من هستی من یار من

صبح امید من دل خسته ای | پای دلم را بغمت بسته ای

خاطرم از یاد تو روشن بود | خاک وجودم ز تو گلشن بود

عشق تو روشنگر جان من است | عفو تو اندر خور شأن من است

جان و دلم را به غمت زنده کن | لطف بر این بندهٔ شرمنده کن

رحم کن ای دوست بر این زاریم | عفو کن ای یار خطا کاریم

یاد تو شمع شب تار من است | عین شفای دل زار من است

از گنه ای دوست نجاتم بده | ز آتش دوزخ تو براتم بده

زاری من، نالهٔ من، آه من | توبهٔ من سوی تو شد راه من

لطف تو ای دوست نصیب من است | عشق تو ای یار طبیب من است

خلوت دل وادی سینای من | جلوهٔ تو طور تجلای من

هرگز از این در تو مران بنده ات | بندهٔ آوارهٔ شرمنده ات

در دو جهان عشق تو یار من است | لابه بدرگاه تو کار من است

مست ز صهبای تو مسکین شده | عشق تواش چیره و آئین شده

الهی ای روان تیره را نور — ز درگاهت مکن این خسته را دور

نصیبش کن بهشت جاودانه — براه عرشش بنما روانه

امید او خداوندا توئی تو — صفای جان جهان آرا توئی تو

در رحمت برویم باز فرما — مرا با مغفرت دمساز فرما

دلم از نور عشقت کن فروزان — قبولم کن به جمع پاکبازان

قسم بر تو ز عشقت مست مستم — بوللّه فقیری حق پرستم

گرفتارم به بند بی نوائی — دل تاریک من را ده صفائی

ندارم چاره ای ای چارهٔ من — نظر کن بر دل بیچارهٔ من

تجلی کن تو بر این خانهٔ دل — عمارت کن همی کاشانهٔ دل

ببخش این روسیاه بی نوا را — مکن محروم لطفت این گدا را

الا ای مرهم این قلب مجروح — در رحمت برویم کن تو مفتوح

دل آگاه و جان روشنم بخش — ز گلخن وارهان و گلشنم بخش

ز عصیان یا ربم آزاد گردان — دل پر غصه ام را شاد گردان

ز مسکین در گذر ای حق داور — مرا امروز و فردا ای تو یاور

الٰهی هب لی کمال الانقطاع الیک وانر
ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی
تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن
العظمة وتصیر ارواحنا معلقة بعز قدسک

در این ویران سرای سست بنیاد گدایان را مبر یارب تو از یاد

گدایان چشم دل سوی تو دارند امید رحمت از کوی تو دارند

به درگاه تو آنان آه دارند همه زین آه با تو راه دارند

نگاه خود پرستی را شکستند به بزم عاشقی اینک نشستند

دل این دردمندان شاد گردان اسیران را ز بند آزاد گردان

عطا کن درد ایشان را دوایی مریضان را محبت کن شفایی

کرم کن قلبشان را نور بینش تو ای نقاش نقش آفرینش

ز رحمت جرعه ای بر جرعه نوشان گناه این خطا کاران بپوشان

بسوزان تا بسوزند از غم تو بدم تا زنده گردند از دم تو

بده یاری به خیل بی نوایان مران از درگه لطفت گدایان

الا ای راحت جانهای جانها گل عشقت برویان در نهانها

شب بیچارگان را روز گردان به شیطان جمله را پیروز گردان

فقیران را بده خط امانی زکوی خود به آنان ده نشانی

بود مسکن ز خیل پر گناهان پناهش ده پناه بی پناهان

الهی ای صفای روح جانم	عنایت کن که من بی خانمانم
دلم از عشق کویت شاد گردان	ز بند قیدی مرا آزاد گردان
بسوزان این دلم را در غم عشق	روانم زنده بنما از دم عشق
یکی بلبل بباغ اشتیاقم	بناله از غم و درد و فراقم
شده عشق تو یارب پیشهٔ من	امیدم بر تو شد اندیشهٔ من
صفای دل بود یاد تو ای دوست	دل و جانم بود شاد تو ای دوست
اگر در ذلت عصیانم ای یار	اگر من خسته و بی جانم ای یار
اگر افتاده در بند گناهم	اگر سر تا بپا من دود آهم
اگر در چاه خود بینی فتادم	اگر دستی بدست حق ندادم
اگر عمرم فنا شد در گناهان	اگر گشتم ز خیل بی پناهان
اگر خوار و اسیر و مستمندم	اگر نالان و زار و دردمندم
اگر شیطان فریبم داد ای دوست	اگر آهم اگر بیداد ای دوست
خوشم زیرا تو باشی یاور من	کریم و دادخواه و داور من
ببین مسکین دور افتاده از راه	ندارد مایه ای جز اشک و جز آه

یا من اظهر الجمیل وستر القبیح یا
من لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک الستر
یا عظیم العفو یا حسن التجاوز یا واسع
المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة

الهی ای تو نور خانهٔ دل / انیس و مونس کاشانهٔ دل

الهی ای غمت سودای جانم / بمن رحمی که یارب ناتوانم
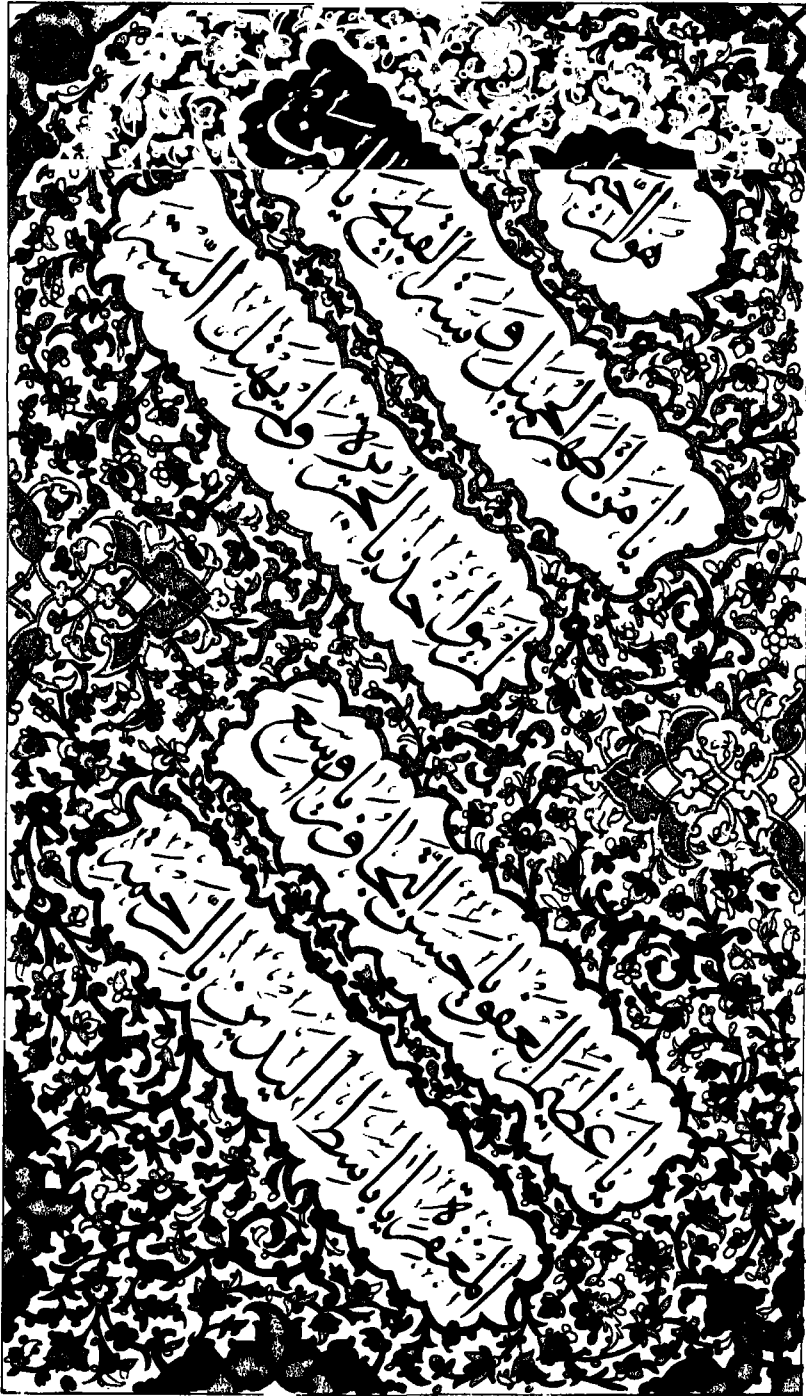
چه باشد ای پناه بی‌پناهان / بشوئی از کتاب من گناهان

چه باشد ای امید بی‌نوایان / بگیری دستی از خیل گدایان

چه باشد ای تو آوای دل من / غم عشقت نمائی حاصل من

چه باشد ای چراغ روشن عشق / مرا راهی دهی در گلشن عشق

چه باشد ای صفای شام عاشق / برآری از محبت کام عاشق

چه باشد ای امید ناامیدان / شفا بخشی تو دردمندان

تجلی کن که دل جای تو گردد / امورم جمله هم رای تو گردد

دل از هجران تو طوفان گرفته / غمت از این فتاده جان گرفته

مرا ای مونس و هم جان و هم هوش / بقید بندگی کن حلقه در گوش

که من جان در ره عشق تو دارم / بود امید در راهت سپارم

اگر شب ناله و افغان برآرم / من این افغان ز جان خود برآرم

ببین مسکین ز هجرت اشک ریزان / تو یارب قلبش از عشقت بسوزان

مناجات
۲۳

الهی بنده ای آشفته حالم — چرا از در محرم و می نالم

الهی بی نوائی دردمندم — حزین و دل غمین و مستمندم

دل پر غصهٔ من مایهٔ من — امیدم بر تو شد سرمایهٔ من

ذلیل و ناتوان و خوار و پستم — ز ره افتاده ام برگیر دستم

ندارم ره بجائی ده پناهم — منزه کن تو یا رب از گناهم

ترحم کن بحال مستمندی — نظر کن بر اسیر دردمندی

دلم را غرق حکمت از وفا کن — روانم را منور از صفا کن

ز عشقت آتشی بر سینه افروز — مرا مشمول رحمت کن شب و روز

نجاتم ده ز درد خود پرستی — دلم پر کن ز عشق و شور و مستی

دلم را زنده کن از آتش عشق — روان پاینده کن در تابش عشق

رهایم کن رها از عرصهٔ خاک — مرا بنما مقیم عالم پاک

مکن محروم از فیض حضورت — عطا کن بر دل و جانم ز نورت

دلم را غرق در نور رضا کن — ز بند نفس و شیطانم رها کن

در رحمت گشا مسکینم و زار — ندارم این جهان و آن جهان خوار

الهی ای امید این دل زار — مرا از شر هر شری نگهدار

الهی ای چراغ جان انسان — ز هر دردی مرا بنمای درمان

الهی گم شدم گم گشته راه — ز لطفت کن مرا یارب تو آگاه

الهی گرچه عهد خود شکستم — در رحمت بروی خود ببستم

بدرگاهت ندارم بندگیها — کنون دارم بجان شرمندگیها

چسانی با چنین عبدی گنهکار — چه سازد این شکسته این تبهکار

بده راهش بلطف و مهرت ایدوست — گرفتارش مکن بر قهرت ایدوست

نظر کن بر من از پا فتاده — دو دست از بهر رحمت برگشاده

فراخوان این گدایت را الهی — که جز لطفت ندارد او پناهی

ببین او را که بود و مست عصیان — ببین او را که بسته با تو پیمان

پناهم ده پناه ای داور من — نجاتم ده نجات ای یاور من

اگرچه در میانه بی نوایم — ولی بر درگهت من آشنایم

فقیرم دل غمینم بستمندم — تهی دستم ضعیفم دردمندم

ترا مسکین طلب دارد بیاری — ندارد مایه ای جز اشک و زاری

مناجات
۲۷

خداوندا الا ای جان عالم — تو ای جان جهان و جان آدم

اگر دل را بسویت بار بودی — بباغ جان، گل بی خار بودی

بدست آرم اگر امید واری — زنم پر در هوای رستگاری

بباید از عنایاتت شفائی — بلطفت گر بخوانی بی نوائی

مرا باشد عذاب نار در پیش — خداوندا ترحم کن به درویش

به درویشی که عمر او تمام است — به بند نفس و شیطان تلخ کام است

در آن روزی که جان را می ستانی — تمامست از شرابت ناتوانی

مگر جز مهر و لطفت مایه ای هست — مگر جز بخششت سرمایه ای هست

بقلبم کن کرامت آه پر سوز — تو ای جانان وای شمع دل افروز

بسوز و ساز مسکینان نظر کن — ز دل جز عشق خود یارب بدر کن

زبند دوزخم الله رها کن — مرا یارب ز نفس دون جدا کن

در این درگه بده راهم الهی — که جز لطفت ندارم من پناهی

الهی این گنه پیشه غریب است — بود بیمار و محتاج طبیب است

به مسکین کن عطا حال مناجات — زوی بنما روا یارب تو حاجات

هو الرّب
اللّهمّ انّی اسئلک مفاتیح الخیر
و خواتمه و سوابغه و فوائده و برکاته
ما بلغ علمه علمی و ما قصر عن احصائه
حفظی اللّهمّ انهج لی اسباب معرفته

الهی جز تو من یاری ندارم　　ترا دارم بکس کاری ندارم

روانم تیره از دود گناه است　　دلم مهجور و روی من سیاه است

چه سازم من چه گویم من الهی　　بسوی خود مرا بگشای راهی

نشد غیر از گنه از من پدیدار　　همه آثار ذلت شد نمودار

ز جام لطف ای جانانه مستم　　خداوندا بحقت حق پرستم

ز من عزم گنه را دور گردان　　دلم را از کرم پر نور گردان

مرا از بند غم آزاد گردان　　به مهر و عفو خود دلشاد گردان

بگیر از لطف و رحمت باز دستم　　که من اکنون بیادت مست هستم

به بحر رحمتم یارب در انداز　　نما این سینه ام را مخزن راز

علاجی کن علاج این خسته دل را　　ترحم کن تو این بشکسته دل را

اگر از رحمتت من دور مانم　　سیه رو گردم و رنجور مانم

خراب است از گنه این لانهٔ دل　　عنایت کن تو بر این خانهٔ دل

بکوی خود دلم را کن روانه　　مرا بردار و برگیر از میانه

بود مسکین فقیر کویت ای یار　　دل او را بود لطف تو غمخوار

هو السميع
الفواحش كلها ما ظهر منها وما بطن

الهی ای جهان را کارفرمای   بر این خلوت که دل جلوه فرمای

مرا محفوظ گردان از تباهی   بشوی از صفحهٔ دل هر گناهی

براه طاعت خود پیشه ام ده   بلطف و مهر خود اندیشه ام ده

بخود گویم که از دوزخ چه بیم است   که معبودم کریم است و رحیم است

خداوندا اگر باشی تو یارم   دگر با غیر تو یا رب چه کارم

مرا در بزم جان آزاده گردان   برای توبه ام آماده گردان

بجز عشقت مرا یا رب هوس نیست   مددکاری به من غیر از تو کس نیست

من از عمر گران طرفی نبستم   هنوز از قید بدکاری نرستم

مکن محروم لطفت هیچ کس را   براه طاعت افکن این نفس را

الهی یاد تو بس دلپسند است   علاجی کن که این دل دردمند است

علاج این دل زار از که جویم   غم دل را خدایا با که گویم

ز دستم گشته ایام جوانی   بسر بردم به عصیان زندگانی

نمیروید ز جانم دانهٔ عشق   ندارم ره دگر در خانهٔ عشق

اگر مسکین ندارد هیچ در کار   بود دل روشن ار باشی تواش یار

خداوندا در این پرپیچ و خم راه | ندارم من نوائی غیر الله
مرا یا رب تو درس عشق آموز | چراغ فکرتم یا رب برافروز
کلامت جان من مخمور دارد | دل از احسان و لطفت نور دارد
تو عصیان مرا بخشایش آور | بروز محشرم آسایش آور
بتابان بر دلم نور وجودت | وجودم را بیاور در سجودت
مپرس از من چه داری بندهٔ من | بزیر افتد سر شرمندهٔ من
قبولم کن ز خیل پاک بینان | بدارم از صف خلوت نشینان
فسرده جان من را تازه گردان | بفردایم بلند آوازه گردان
نمیخواهم کنم یادت فراموش | توای جان مرا هم فکر و هم هوش
من از عهد بلایت را شکستم | ولی با تو به باز آن عهد بستم
شفایم ده تو از درد جدائی | که غیر تو مرا نبود خدائی
ز جام وصل خود پیمانه ام ده | شراب خاص از خمخانه ام ده
هدایت کن مرا سوی سعادت | رسان عبدت تو در کوی شهادت
ببین مسکین گدا و ناتوان است | ببین او را ترا از بندگان است

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار

الهی در سرای عالم دل — مرا جز عشق وصلت نیست حاصل

بود داغ غم مهر تو بر دل — دلم را غیر عشقت نیست منزل

دل و جانم ز عصیان شد پریشان — شدم دور از دیار مهرکیشان

ندای تو به چون یارب شنیدم — به جان سویت چو مشتاقان دویدم

که من بر تو دلی محتاج دارم — بسر از لطف و مهرت تاج دارم

بود امرت مرا آویزه گوش — نمیگردد مرا لطفت فراموش

چه خوش باشد سفر کردن بسویت — بچشم دل نظر کردن برویت

الهی ای چراغ شام تارم — مکن در بزم محشر خوار و زارم

اگر افتاده در بند فراقم — ترا لکن نهال اشتیاقم

اگر پیمان طاعت را گسستم — اگر عهد ترا یارب شکستم

اگر عصیان گنه شد حاصل من — اگر شیطان ربود از من دل من

اگر دورم ز بزم کویت ای یار — اگر من نامدم تا سویت ای یار

اگر افتاده و بشکسته بالم — اگر باشد پریشان باز حالم

ولی امروز عبدی عذرخواهم — منم مسکین تو بگذر از گناهم

الهی وا رهان این عبد از نام   الهی رحمتی دل مانده ناکام

علاجم کن که دارم جان پریشان   ترحم کن پشیمانم پشیمان

روانم از گنه غرق سیاهی است   رهم یا رب ره جرم و تباهی است

دل از نار گنه آتش فشان است   چه دل کان را ز دوزخ صد نشان است

دو چشم دل ز دیدارت بود کور   کنون باشد روانم سخت بی نور

ندارم چاره‌ای جز لطفت ای دوست   دوای درد جانم مهرت ای دوست

دلم اندر غم وصلت بسوزان   تو شعله عشقت از جانم فروزان

کرامت کن که دل بیدار باشد   چو کعبه خانهٔ دلدار باشد

اگر طردم کنی افسرده گردم   درین گلشن گلی پژمرده گردم

رهی دارم بسویت سخت و دشوار   گران باشد نصیبم رنج بسیار

ولی دارم در این ره توشه راه   ز اشک چشم و آه اندر سحرگاه

خداوندا ز رحمت دست من گیر   بمن بخشا الهی جرم و تقصیر

خوشا آندم که در این صحنه خاک   ز هر آلودگی دامن کنم پاک

دل مسکین بمهرت شاد گردان   ز جهلش تا ابد آزاد گردان

مناجات

الهی از گنه این دل فسرده است ‌ ‌ ‌ دگر ارزش ندارد چونکه مرده است

خداوندا تو این دل زنده گردان ‌ ‌ ‌ به عشق کوی خود پاینده گردان

به بند لطفت ار من بسته بودم ‌ ‌ ‌ ز هر بندی بحقت رسته بودم

دلم را گر ز مهرت نور بودی ‌ ‌ ‌ ز بزم دشمنانت دور بودی

شده ویران به ستم خانهٔ دل ‌ ‌ ‌ شده ماوای شیطان لانهٔ دل

نموده دل همی یادت فراموش ‌ ‌ ‌ چراغ عشقم ای حق گشته خاموش

درین بیغوله یارب پای بستم ‌ ‌ ‌ که چندین عهد توبه من شکستم

کنون در کوی تو آوازه دارم ‌ ‌ ‌ ز توبه عهد و پیمان تازه دارم

قبولم کن قبول بزم کویت ‌ ‌ ‌ بده راهی تو این بیچاره سویت

دلم را ز آتش عشقت بسوزان ‌ ‌ ‌ بنور حکمت این جانم فروزان

مرا در عشق خود پابند گردان ‌ ‌ ‌ بلطف و مهر خود خرسند گردان

اگر چه بندهٔ بس ناپسندم ‌ ‌ ‌ بدین درگه کنون من مستمندم

تو یارب یاوری بر مستمندان ‌ ‌ ‌ طبیبی از وفا بر دردمندان

علاجی کن که مسکین دل غمین است ‌ ‌ ‌ سیه رو بی نوا و شرمگین است

ای دوای درد دیرین یا حبیب — این گدای بینوا را کو نصیب

شد جوانی از کف و پیری رسید — پشت این شرمنده از عصیان خمید

ای خطاپوش خطاکاران راه — رحمتی بر این دل پر درد و آه

عاجزم من سایهٔ لطفت کجاست — آنکه یادت بر همه دردم دواست

دستگیری کن که من بیچاره‌ام — در بیابان گنه آواره‌ام

کن علاج د[illegible]ی ای کریم — بر فقیر کوی خود رحم ای رحیم

هستیم بر باد و عمرم شد تباه — غرق گشتم در خطا و در گناه

ای کریم پرده‌پوش دستگیر — من ز ره وامانده‌ام دستم بگیر

سفرهٔ احسان برایم باز کن — جان من با فضل خود دمساز کن

این سیه‌رو را ز درگاهت مران — عبد خود را جز به الطافت مخوان

گرچه از بار گنه شرمنده است — هرچه باشد مر ترا او بنده است

شرمسار و ناتوان و خسته‌ام — دست و پا از بند غفلت بسته‌ام

طایر بشکسته بالم در قفس — [illegible]ال معنی من نبودم یک نفس

عبد مسکینت گدای این در است — تا قیامت شور عشقش بر سر است

شود از دیده پنهان چون که خورشید	شب آید شب که دارد بزم امید

شب آید شب صفابخش دل زار	شب آید شب وصال کوی دلدار

به شب در آسمان انجم فروزد	دل شیدای عاشق شب بسوزد

به شب زنگ گنه از دل شود پاک	به شب در وجد آید عالم پاک

شب آید درگشای خلوت ناز	شود عاشق به شب با دوست در راز

نوای ناله مرغ شب آهنگ	به شب بر دل زند چون نغمه بر چنگ

به شب پروانه گرد شمع سوزد	به شب از عشق جانان جان بسوزد

فقیران را نوای ناله در شب	بود الله و دیگر هست یا رب

به شب اندر نوا و دل پر از خون	به عشق روی لیلی بود مجنون

چه خوش باشد نوای عاشقانه	برآید از دل مسکین شبانه

الهی همتی ده این گدا را	که بردارد به تو دست دعا را

نجاتش ده ز جرم خودپرستی	برونش آور از این چاه هستی

دلش روشن ز نور بندگی کن	از او هجران هر شرمندگی کن

تو مسکین را ز الطافت مکن دور	کرم آور بر او در نفخهٔ صور

اللهم متعنا باسماعنا وابصارنا
وقوتنا ما احييتنا واجعله الوارث منا
واجعل ثارنا على من ظلمنا وانصرنا على من عادانا
ولا تجعل مصيبتنا في ديننا

مناجات

دری بگشا ز رحمت یا الهی — به روی بی‌پناه عذرخواهی

نوازش کن تو باری خسته‌ای را — عنایت کن تو دل بشکسته‌ای را

خداوندا ز دوشم بار بردار — بروز حشرم از ذلت نگهدار

دلم را در غمت بنمای پرسوز — شرار عشقت اندر جانم افروز

در این ملک فنا من بی‌نوایم — اسیر نفس و در بند هوایم

دریغ از من مکن یارب عطا را — بشوی از دفترم جرم و خطا را

علاجی کن که من غرق گناهم — پناهم ده که یارب بی‌پناهم

نظر یارب بحال بی‌نوا کن — تو دردم را با لطافت دوا کن

قرارم ده تو از خاصان درگاه — عنایت کن عنایت جان آگاه

طبیبا ای شفای دردمندان — کریما ای امید مستمندان

ببخشا از گنهکاران گناهان — بگیر از لطف دست بی‌پناهان

ز درگاهت مران این بینوایان — مکن محروم لطفت این گدایان

پریشان خاطران را شاد گردان — گرفتاران ز بند آزاد گردان

منار روشن دل مسکین بنورت — قبولش کن تو در بزم حضورت

الهی ای مرا آسایش دل — بود عشق تو یارب تابش دل

ندارم مایه‌ای جز آه و جز سوز — بفریادم ز هجرت در شب و روز

بیادت عیش من عیش مدام است — جهان بی یاد تو بر من حرام است

دلم از یاد تو آرام گیرد — زفیض تو روانم کام گیرد

غمت بر دل حیات جاودانی — مرا عشق تو آب زندگانی

بجز کویت دگر کویی نجویم — بغیر راه تو راهی نپویم

دلی با یاد تو دمساز دارم — نوایی پر ز سوز و ساز دارم

ز عشق خود مرا حرفی بیاموز — ز نور معرفت جانم بیفروز

بده راهم بملک پارسائی — عنایت کن روانم را صفائی

اگر من بنده‌ای بس ناپسندم — خوشم زیرا به عشقت پای بندم

مقیمم من بملک وجد و مستی — بود آیین و دینم حق پرستی

زبان را جز بیادت نیست گفتار — به عجز و ناتوانی دارم اقرار

درخت بی بری اندر جهانم — ز زنگ معصیت تیره روانم

بود مسکن اسیر عشق رویت — مقیم و مستجیر خاک کویت

مناجات

تو ای سلطان بزم آفرینش
دری بگشا مرا از ملک بینش

دل پرغفلتم بنمای بیدار
ز نفس و از فسون آن نگهدار

عنایت کن مرا از گنج اسرار
بده راهم به بزم و کوی ابرار

رهائی ده مرا از خانهٔ خاک
عطایم کن ز لطفت دیده پاک

ز نور خود نما روشن روانم
ز عشق خود برافروزان تو جانم

منم یا رب اسیر خودپرستی
کمالم رفت و افتادم به پستی

مرا از رحمتت دلشاد گردان
به لطف و جود خود آزاد گردان

رهایم کن ز بزم خودپسندان
قبولم کن به کوی دردمندان

دری بگشا ز رحمت در سحرگاه
که سوزد دل ز ذکر الله الله

بده فیضی ز عشقت بر روانم
از این درگه خداوندا مرانم

نجاتم ده ز چاه خودپسندی
قبول بزم خود کن دردمندی

بجز عذر گناهان مایه ام نیست
بغیر عشق تو سرمایه ام نیست

زبان را بر ثنایت باز گردان
دلم را با غمت همراز گردان

بشوی از دفتر مسکین گناهان
قبولش کن به جمع عذرخواهان

هو الکافی
یا حلیم یا کریم یا حی یا قیوم یا
غافر الذنب یا قابل التوب یا
عظیم المن یا قدیم الاحسان این

الهی ای چراغ خانهٔ دل — تو ای روشنگر کاشانهٔ دل

الهی ای پدید آرندهٔ روح — دری بر من ز لطفت کن تو مفتوح

الهی ای ز تو بنیاد افلاک — رهائی ده مرا از قید این خاک

الهی ای صفا بخش دو عالم — خداوند جهان و یار آدم

نگهدارندهٔ بالا و پستی — بپا دارندهٔ میدان هستی

عنایت کن کینه بندهات را — مکن محروم در بشر منداترا

ترحم کن بر این وامانده وازراه — قبولش کن به بزم هر سحرگاه

مرا سرمایه فقر و عجز و زاری — دیگر شرمندگی و جرم و خواری

الا ای مونس شبهای تارم — توئی عشق من و یاد تو یارم

اگرچه من یکی گم کرده راهم — اسیر و بی نوا و پر گناهم

ولی عشق تو جانم زنده دارد — بحق یاد توام پاینده دارد

خداوندا برافروزان روانم — بزن از عشق خود آتش بجانم

بده راهم به بزم آشنائی — رهائی ده مرا از بینوائی

منم مسکین دل از غم خسته دارم — پر و بال از گنه بشکسته دارم

الهی ای پناه دردمندان — چراغ شام تار مستمندان
گنهکاری فقیری بی نوائی — اسیری بی پناهی پرخطائی
ضعیفی دست و پایش سخت بسته — غریبی دل ز غیر تو گسسته
خطاکاری که در دوران عالم — بود ننگ جهان و ننگ آدم
سیه روئی و چار خودپرستی — فرو افتاده ای در چاه پستی
یکی بیدل که او را نیست چاره — جگر از غصه دارد پاره پاره
زند بر درگهت ای دوست خرگاه — برای جذب لطفت در سحرگاه
قسم بر عاشقان کویت ای یار — مرا از شهوت و شیطان نگهدار
جفاکاری ز درگاه تو رانده — گدائی خسته دل از راه مانده
بچشم مست دانایان راهت — مکن طرد این کمینه عذرخواهت
بآه آتشین عاشقانه — بسوز اشک رندان در شبانه
کرم کن ای خداوند خطاپوش — مرا کن حلقهٔ تسلیم در گوش
چه باشد ره دهی این بینوا را — ببخشی این خطاکار و گدا را
که مسکین و فقیر و مستمندم — گدا و خسته حال و دردمندم

مناجات
۵۵

الهی بی نوائی دادخواه است ... گدای عفوت از جرم و گناه است

خطاکاری گنه کاری تباهی ... غمی شرمساری بی پناهی

جفاکاری که هنگام جوانی ... به عصیان زد رقم او زندگانی

سیه روئی که از بار گناهان ... شده مهمان کوی عذرخواهان

فقیری دل به عصیان تیره کرده ... هوای نفس بر خود چیره کرده

ز نفس دون به او بیداد رفته ... بهار عمر او بر باد رفته

پریشانی که خلوت برگزیده ... بجز تو از همه عالم بریده

زده بر دامن لطفت همی چنگ ... رهائیش کن تو از عار و تو از ننگ

بده توفیقش از احسان نگاهی ... که نبود غیر تو او را پناهی

بستان می جام الستی ... شفائیش ده ز درد خودپرستی

دعائیش کن قبول از رحمت خود ... عنایت کن بر او از جنت خود

دلش روشن ز انوار یقین کن ... برحمت روزیش خلد برین کن

بود بر آتش دوزخ سزاوار ... اگر دستش نگیرد لطفت ای یار

دل مسکین اسیر روی خود کن ... ورا عبد و فقیر کوی خود کن
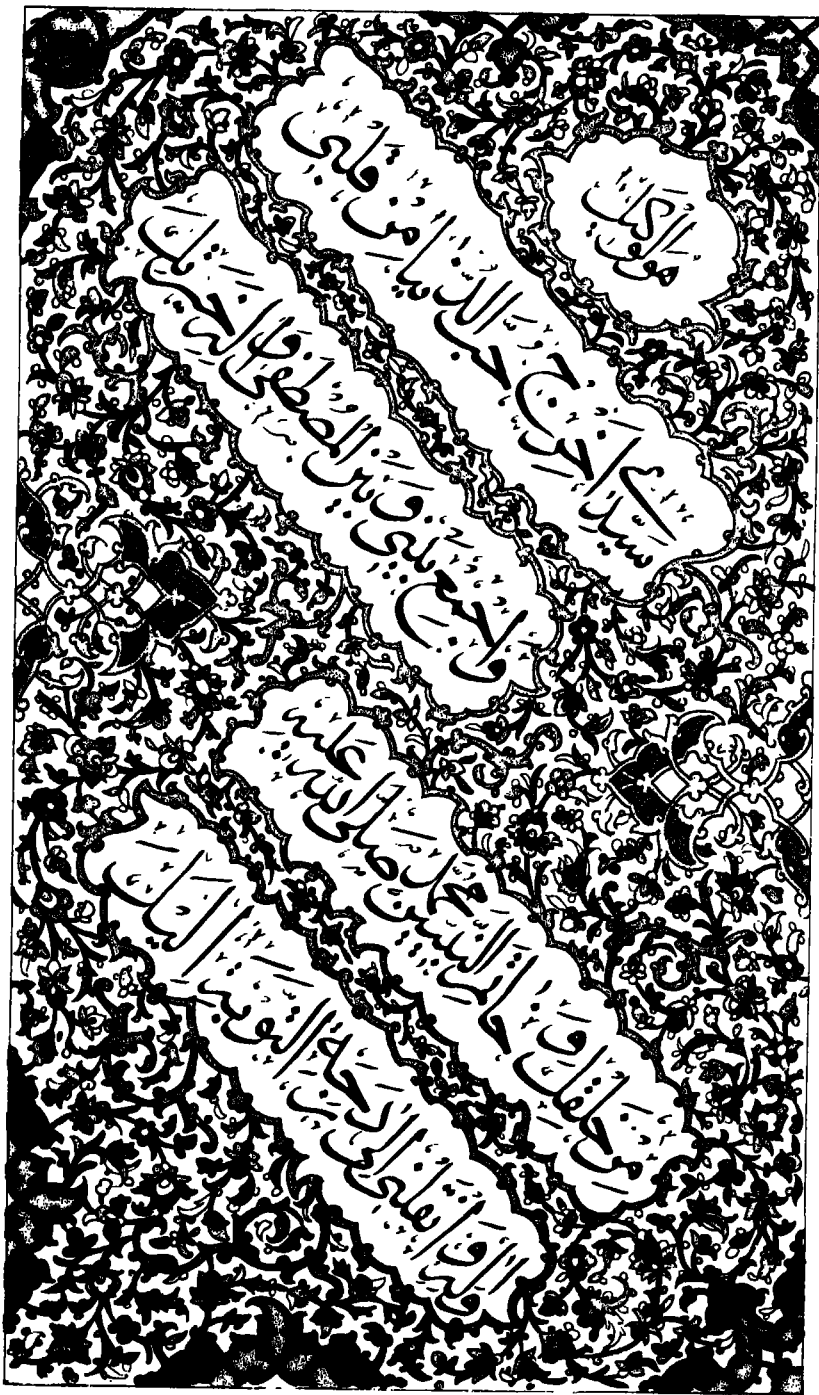
بلطفی کن بر این مسکین نگاهی — پناهی ده بسویت بی‌پناهی

مکن این بنده‌ات از لطف نومید — دلش روشن نما از نور امید

خداوندا بدستم مایه‌ای نیست — بغیر از معصیت سرمایه‌ای نیست

اگر طاعت بود آن را چه قابل — ز عمر رفته‌ام یارب چه حاصل

عنایت کن خدایا دردمندم — فقیرم بی‌نوایم مستمندم

نجاتم ده ز بند خودنمائی — بده این عبد مسکین را نوائی

زبانم را به ذکر توبه کن باز — بر این قلبم دری بگشای از راز

خطاکارم ببخش از من خطا را — گدایم من گدا لطف و عطا را

دلم آگه کن از سر نهانی — بده از کوی خود دل را نشانی

ز رحمت شربتی در کام گردان — شراب عشقم اندر جام گردان

بده آزادیم از خانهٔ گل — به شب بنما عطایم نالهٔ دل

نجاتم ده نجات از درد پستی — شفایم ده شفا از خودپرستی

تو غرقم کن به بحر عشق و طاعات — که یابم لذت ورد و مناجات

دل مسکین ز هر نقشی به دور است — مگر نقش رخ ساقی که نور است

الهی ای فروغ خانهٔ عشق　　صفابخش دل و کاشانهٔ عشق

الهی ای امید خسته حالان　　دل از هجران شده گریان و نالان

الهی ای نوای بی نوایان　　نظر کن از کرم سوی گدایان

الهی ای تو مقصود دو عالم　　چرا از درد هجرت من ننالم

الهی دل بیادت زنده دارم　　امیدی بر تو من پاینده دارم

الهی عشق تو بر صبح و بر شام　　مرا ریزد شراب لطف در کام

الهی جز غمت سرمایه ای نیست　　بجز مهرت خدایا مایه ای نیست

الهی تار و پودی خسته دارم　　دو دست از بند عصیان بسته دارم

الهی همتی ده در سحرگاه　　نوائی سر دهم الله الله

الهی خاطرم را شاد گردان　　مرا از بند نفس آزاد گردان

الهی من ز عصیان تلخ کامم　　شراب عشق خود بنما به جامم

الهی تیره جانم را صفائی　　الهی درد هجران را شفائی

الهی گرچه زار و زیردستم　　ولی در بزم عالم حق پرستم

الهی مست و مسکین و گدایم　　ز لطف خود اجابت کن دعایم

مناجات
هو القادر
٦١

الهی ای مرا نور مناجات   ز من بنما روا یا رب تو حاجات

الهی ای دو عالم را خداوند   دل و جانم بده با عشق پیوند
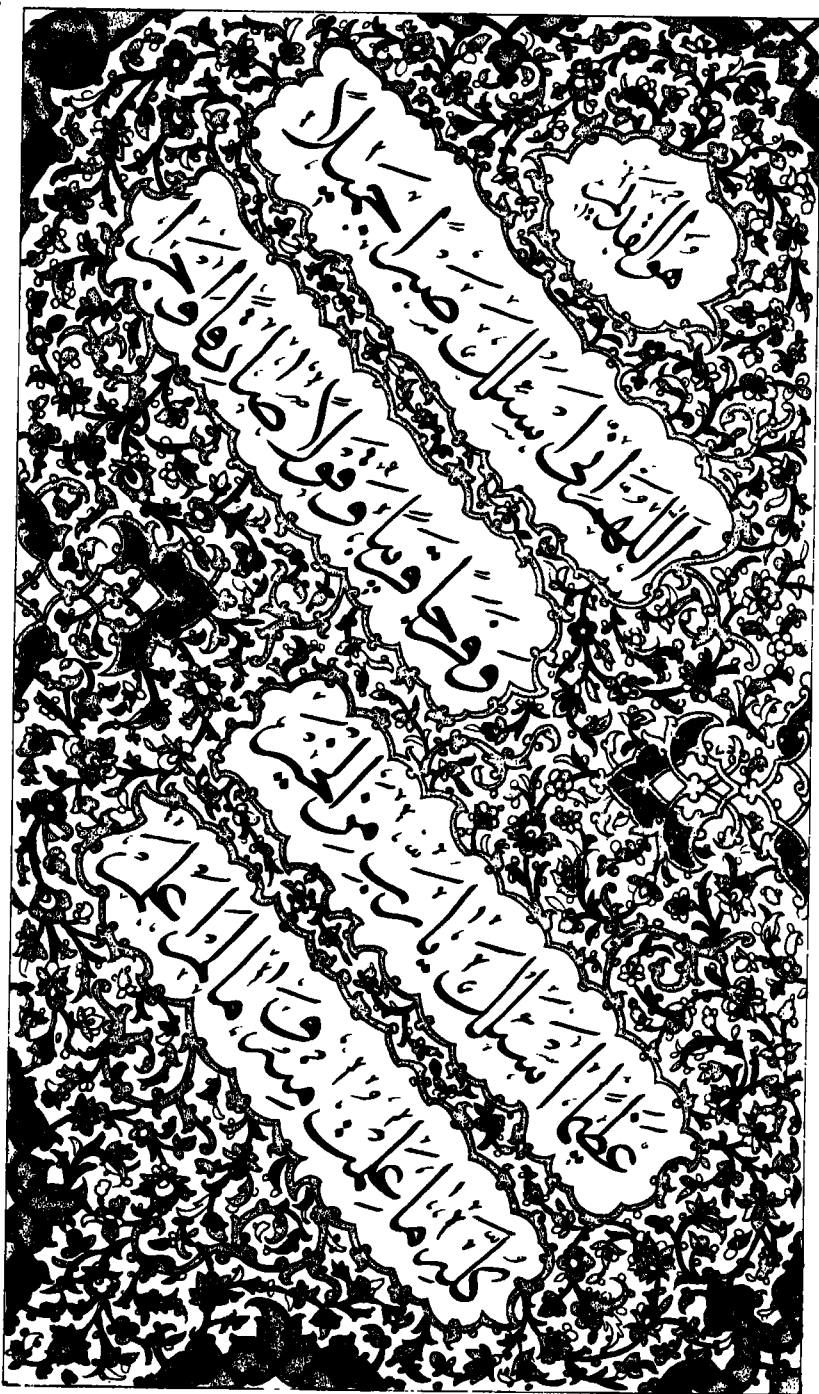
عطایم کن در این بستان گل عشق   کرامت کن تو بر من حاصل عشق

دلم روشن کن از نور عبادت   قبول از عبد مسکین کن ارادت

نم عشقت نصیب بندهات کن   نظر بر حال این شرمندهات کن

بر این درگه مرا روی نیاز است   که این درگه بروی جمله باز است

برافروزان الهی شمع دل را   بده یا رب صفا این آب و گل را

ز من بنما خدایا حل مشکل   تجلی کن امید من تو بر دل

نوائی ده مرا تا جگر سوز   به عشقت زنده کن جانم شب و روز

بیانم را برحمت بازگردان   مرا با عاشقان همرازگردان

دلم را پاک از زنگ خطا کن   ز فضلت بر من از جنت عطا کن

مرا عشق تو باشد کار و پیشه   تونی بر هر وجودی اصل و ریشه

پناهی ده کریما بی پناهی   نوازش کن ز رحمت روسیاهی

مر این مسکین گدای فضل یار است   امیدش سوی حق لیل و نهار است

مناجات

الهی ای صفابخش دل زار
الهی ای دلم را گشته دلدار

الهی ای چراغ شام تارم
من از بار گنه مهجور و خوارم

الهی ای فروغ خانهٔ دل
ترحم کن که کارم گشته مشکل

دل و جان از غمت افسرده دارم
روان از درد هجرت مرده دارم

نه بر دل داغ عشق و نی نوائی
نه بر قلبم ز انوارت ضیائی

ز عشقت میزنم دم تا بمیرم
بر این در من حقیر و من فقیرم

نگردد دل ز یادت فراموش
نه از لب ذکرت ای جانانه خاموش

قضا از عشق بر من آتش افروخت
کز آن جان و روان و دل همه سوخت

به نور لطفت ای جانانه سوگند
که از تو نگسلم ای دوست پیوند

الا ای مونس هر خلوت من
امید من صفای جلوت من

بده راهم به بزم عشق و مستی
ببخش از من گناه خودپرستی

گنه فرسوده کرده استخوانم
رهائی ده از این دوزخ تو جانم

بسوزان جان و دل در آتش عشق
برافروز این درون از تابش عشق

دل مسکین ندارد جز تو دلدار
خداوندا بلطفت او را نگهدار

هو الكاشف

مناجات

خداوندا از عصیان خسته جانم / در افتاده به ظلمت این روانم

بسوزان از غمت یارب دلم را / به عشق خود برویان حاصلم را

ز دل داغ فراق خویش بردار / مرا از شر هر شیطان نگهدار

خداوندا چه شوری دارد این عشق / در این وادی چه سوزی دارد این عشق

ز نور لطف خود روشن دلم کن / وصال کوی خود را حاصلم کن

تویی یارب یگانه دلبر من / تویی روح و روان دیگر من

مرا سرمایه در کوی تو امید / نمی باید شوم من خوار و نومید

بر این آه جگرسوزم نظر کن / ز کوی دل تو غیر خود بدر کن

مران از درگهت این بینوا را / مکن محروم دریارب گدا را

بده در بی نوائی را بکویت / بخوان بشکسته بالی را بسویت

کرامت کن دلم را حاصل عشق / صفائی ده که گردم بلبل عشق

اگر جان از گنه تاریک دارم / ولی لطف ترا نزدیک دارم

دل از عفو تو روشن گردد ای دوست / که خاکم از تو گلشن گردد ای دوست

اگر سیمین بر این در رو سیاه است / ولی لطف تواش یارب پناه است

الهی ای ز لطفت دیده پرنور — ز درگاهت گدایان را مکن دور

دل ناشاد من را شاد گردان — ز بند هر هوس آزاد گردان

اگر یارم تو باشی پس غمی نیست — نیازی بر انیس و مونسی نیست

ز فردا من به دل تشویش دارم — سیه رویم سرم در پیش دارم

بمستان می میخانهٔ عشق — بجام و باده و خمخانهٔ عشق

به مدهوشان بزم کربلائی — باگاهان مرز روشنائی

به عرش و کرسی و لوح و سموات — به روز محشر و روز مکافات

به آیه آیه قرآن ناطق — به شام عاشق و بر صبح صادق

به درد سینهٔ هر دردمندی — به آه و ناله هر مستمندی

به اندوه دل دلدادگانت — به عشق و سوز قلب خستگانت

به راه بندگی بر نیکنامان — به عشق عاشقان بر شادکامان

بسوز جان و بر بر محفل عشق — بباغستان عشق و برگل عشق

ز درگاهت مران این بی نوا را — اجابت کن ازاو یارب دعا را

بود مسکین ز خیل دردمندان — ز خیل دردمندان مستمندان

الهی ای امید باده نوشان — چراغ محفل بزم خموشان

الهی ای تو یار دردمندان — ترحم کن بحال مستمندان

نوازش کن به بیکسی دل من — تو بنما عشق خود را حاصل من

انیس دل صفای جان تویی تو — بعالم صاحب احسان تویی تو

قبول کوی خود کن این گدا را — ببخشا این گدای بینوا را

بخلوتگاه شب ای داور من — چه باشد گر تو باشی یاور من

چه باشد گر پذیری بنده‌ات را — ببخشی بندهٔ شرمنده‌ات را
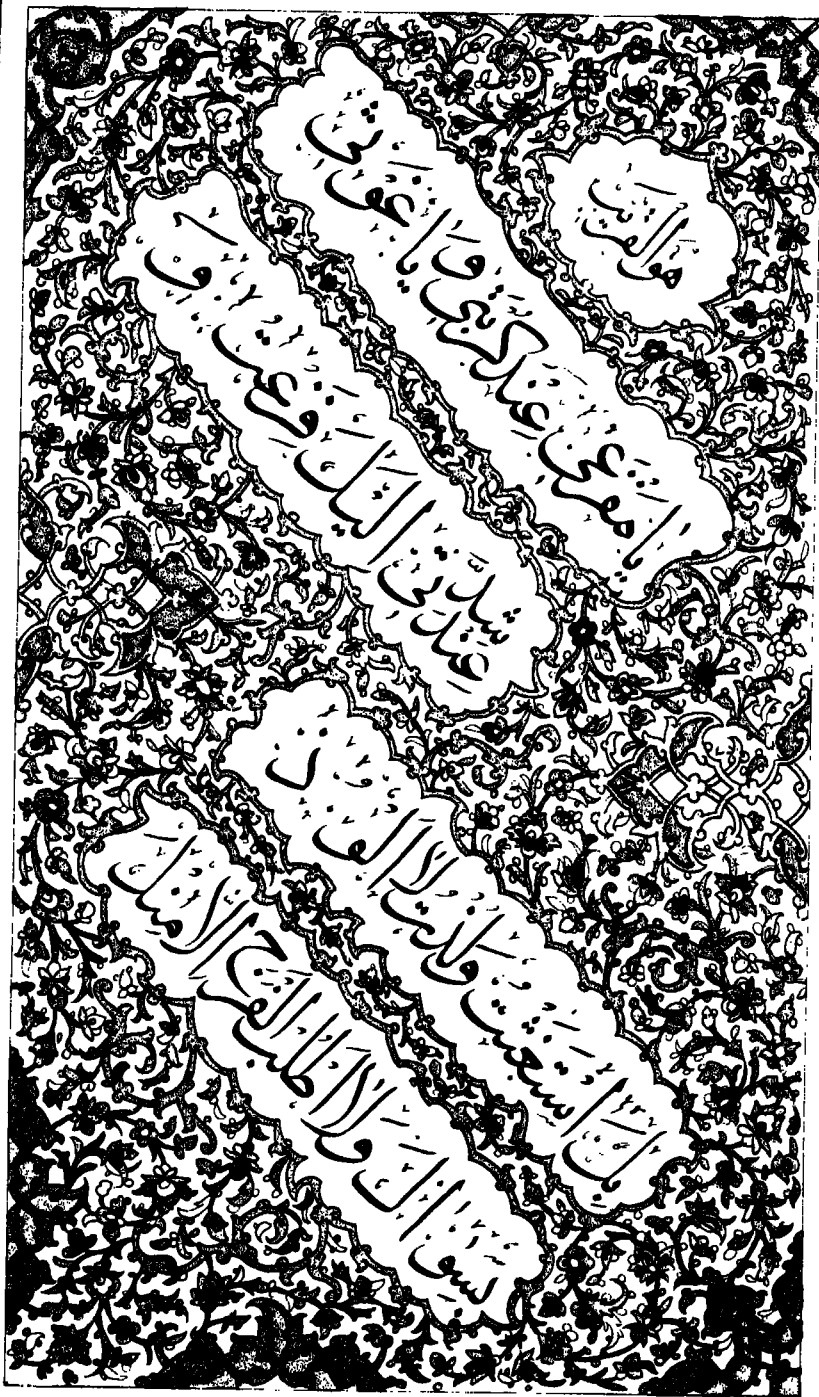
بسوی تو پناه آورده‌ام من — کتابی پر گناه آورده‌ام من

قسم بر عاشقان مست و مدهوش — به هر دلداده افتاده بیهوش

قسم بر قطرهٔ خون شهیدان — قسم بر عزت و جاه عزیزان

قسم بر عاشقان محفل شب — بآن خلوت نشینان دل شب

قسم بر ناله و اشک گدایان — بانفاس خوش آن بی نوایان

که بر رویم در رحمت تو بگشای — ز دل زنگ کدورتها تو بزدای

دل مسکین به عشقت مبتلا کن — پس او را تو غرق اندر بلا کن

مناجات
۷۱

الهی ای مرا آرایش دل   فروغ یاد تو آسایش دل
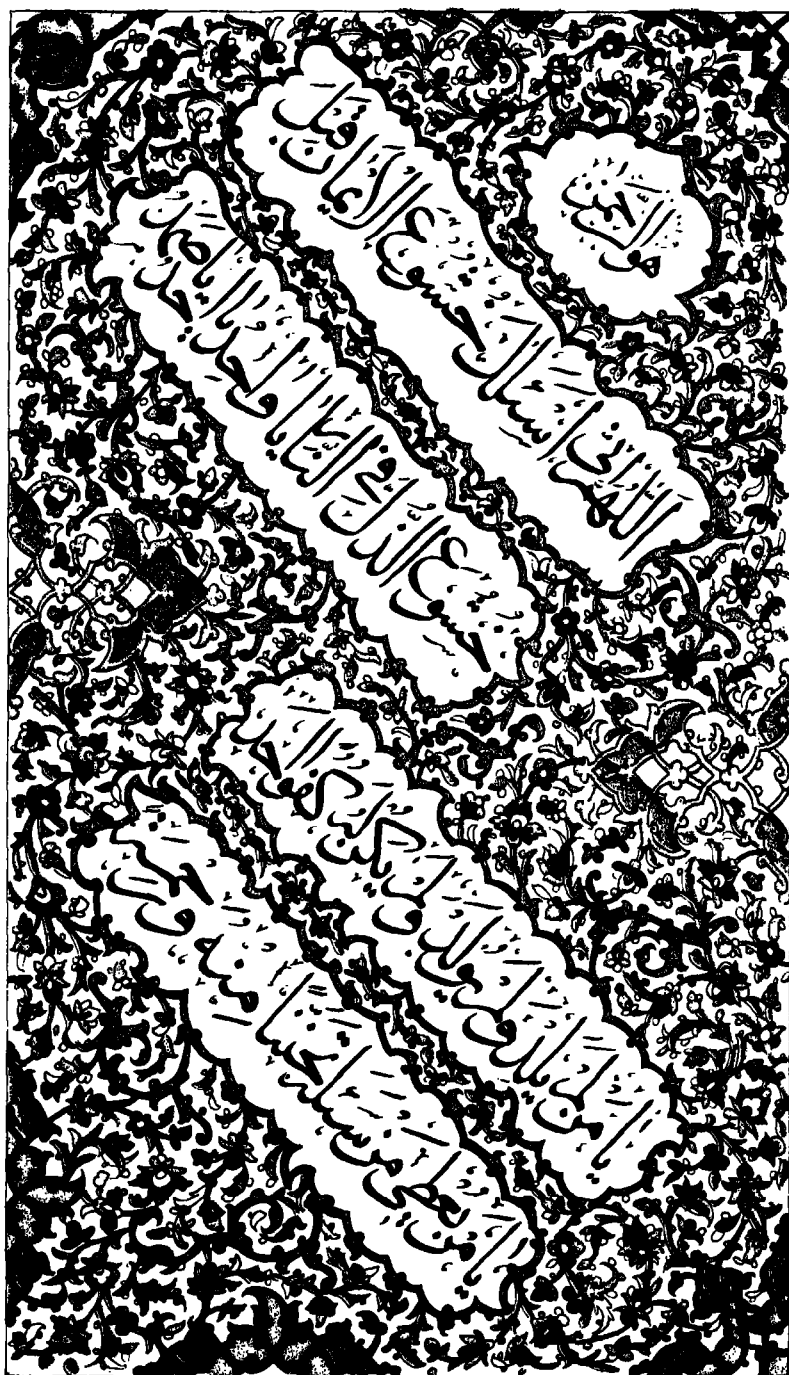
تو ای صورتگر نقاش آدم   تو ای نور و صفای بزم عالم

مرا این افسرده را سوز بیان ده   ز لطف خود مرا خط امان ده

در این درگه اگرچه روسیاهم   گرفتار هوس غرق گناهم

ترا بر بندگی من عهد بستم   ولی این عهد و پیمان را شکستم

سپردم من به عصیان نقد ایام   توان و تاب من رفت ای دلارام

گذشت از من بحسرت زندگانی   فرو افتاده ام در ناتوانی

اگر آتش ز عصیانم فروزد   من و عالم ز قهر تو بسوزد

اجل گر جان این افتاده گیرد   باندوه و ندامت او بمیرد

پر و بال عبادت را شکستم   در رحمت بروی خویش بستم

پریشان و فقیر و بی قرارم   اسیر و بینوا و خوار و زارم

امید دل کنون من دو دابستم   ز رحمت کن نظر من بی پناهم

دلم از برق رحمت برفروزان   تمام هستیم در عشق سوزان

بود مسکین کمینه بنده تو   ز عصیان تا ابد شرمنده تو

مناجات
هو الرؤوف
۷۳

ای شرف روح و دل و جان ز تو	درد مرا داروی درمان ز تو
خاضع درگاه تو شد شش جهات	سجده بکوی تو کند کائنات
از غم عشقت دلم افروخته	جان و تن از دوری تو سوخته
خاطر غمدیده من شاد تست	روشنی بزم من از یاد تست
مست می عشق توام ای حبیب	آه که بیمار توام ای طبیب
روز خود آن گاه که من شب کنم	بر در تو ناله یا رب کنم
در کف من نیست بجز اشک و آه	مایه عمرم به خطا شد تباه
من به کجا ناله و افغان برم	یا به کجا جان پریشان برم
غیر توام نیست دگر دادرس	ای تو پناهم تو بفریاد رس
درد مرا باز تو درمان کنی	روح و دلم را همه شادان کنی
گر خجل و خسته دل و بی برم	مستم و دل خوش که گدای درم
غم بزدای از دل مجروح من	زنگ گنه پاک کن از روح من
من بامید کرمت زنده ام	از کرم و لطف تو شرمنده ام
لطف تو بر بنده مسکین رواست	گرچه سیه نامه و غرق خطاست
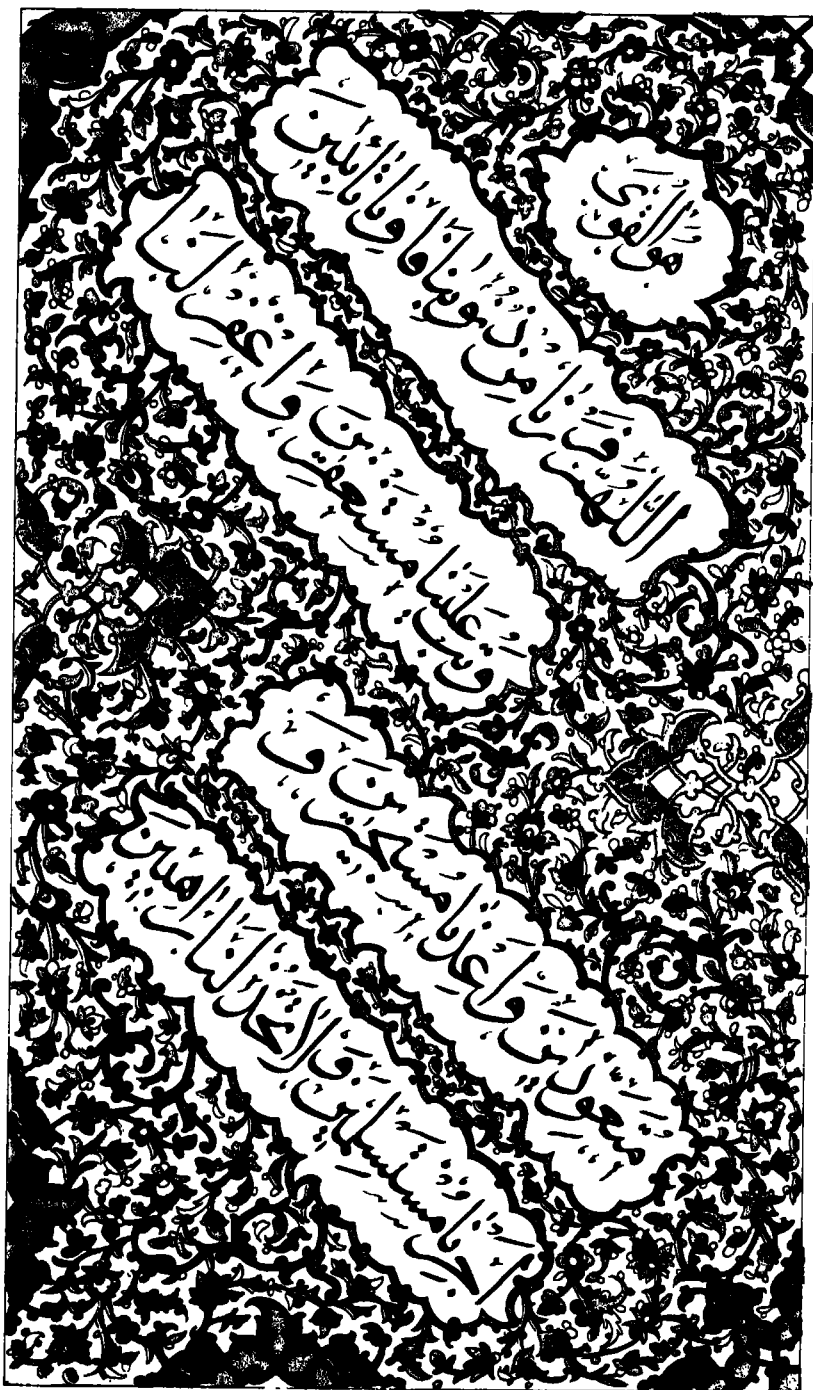
مناجات
۷۵

ای خدا ای تو نور بزم وجود | ای بپا گشته ز تو غیب و شهود
ای شفای دل شکسته من | مرهم جان و روح خسته من
عشق تو شد عجین با آب و گلم | ای امید من و صفای دلم
ای زداینده غم از دل من | ای به شب ها تو نور محفل من
ای که بر جمله چاره ساز تویی | مدرک وحی و بی نیاز تویی
ای خطاپوش و کردگار کریم | ای خداوند مهربان و رحیم
من گنهکار و عاصی و زارم | هم فقیر و اسیر و هم خوارم
نامه من پر از گناه شده | عمر من یکسره تباه شده
گمرهان را تو هادی راهی | بر دو عالم تو مالک و شاهی
هست درگاه تو پناه همه | بتو خواهد رسید آه همه
خاک من گلشن از عنایت تو | این جهان زنده از هدایت تو
دردمندان پی شفای تو اند | جملگی بنده وفای تو اند
این گدایان گدای کوی تو اند | این همه در سفر به سوی تو اند
مست میکن فقیر کوی خدا | نشود تا ابد ز دوست جدا
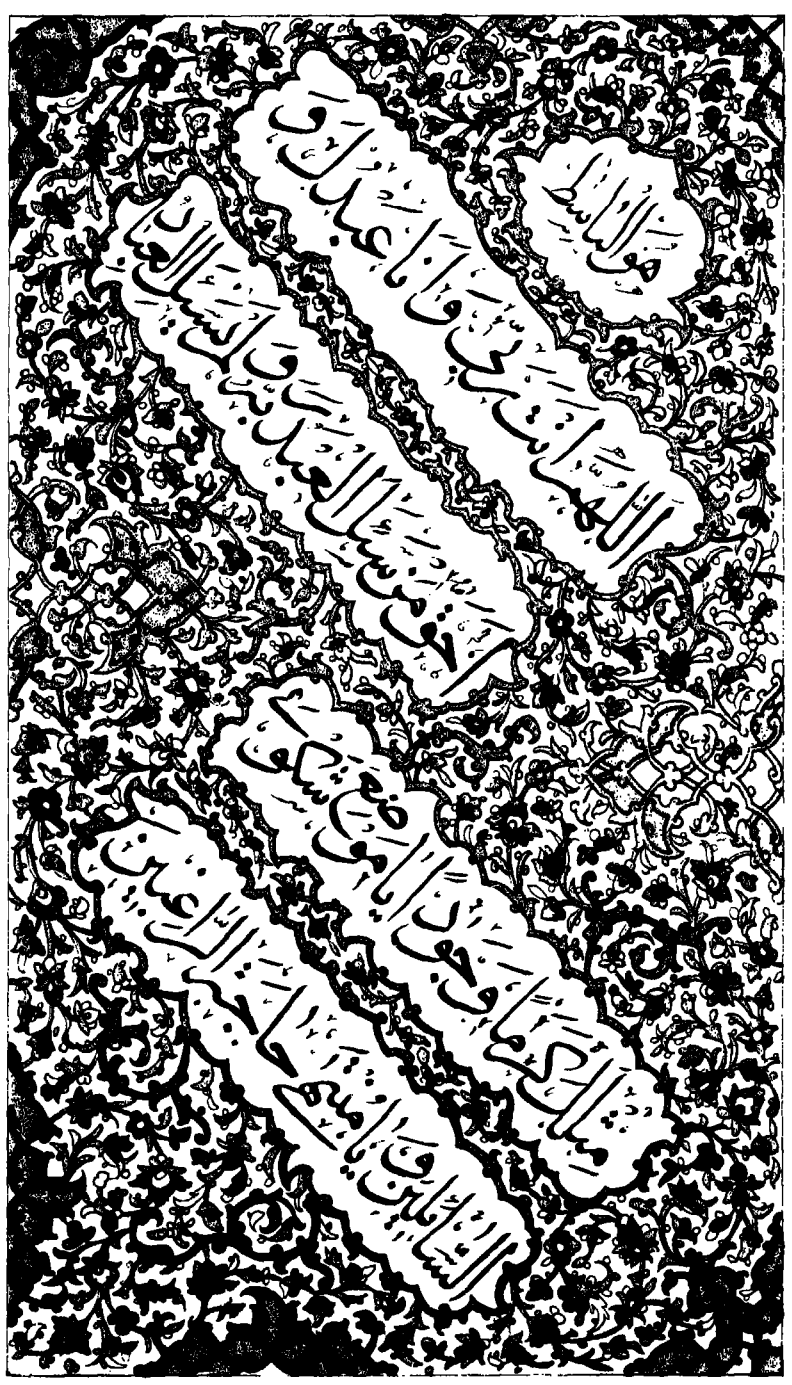
هو الباسط
اللهم انت ربي وانا عبدك و

بنده نوازا ملکا ای کریم — داور من یاور من ای رحیم

ای تو امید همه جویندگان — ای هدف و مقصد پویندگان

حکم تو گر دل به ارادت کشد — رخت سوی کوی سعادت کشد

عشق تو گر حاصل هر دل بود — کشتی آن دل سوی ساحل بود

عیش دو عالم شده او را نصیب — با تو بود هر که قرین ای حبیب

بندگیت یک سره آزادی است — یاد تو بر جان همه شادی است

حلقه بگوشش تو همه عالم است — خاک نشین در تو آدم است

هر که در این بزم بود حق پرست — ز آتش دوزخ به سرایش برست

آتش عشق تو دلم را بسوخت — جانم از آن شعله چه خوش برفروخت

تلخ غم تو عیش حیات من است — تلخی هجر تو ممات من است

ای ز تو برپا شده دار وجود — راه دهم بر لب دریای جود

در حرم امن پناهم بده — خلوت شب باز تو راهم بده

خواستیم تا به برت آمدم — بهر گدائی به درت آمدم

رحم به مسکین چه خوش است ای حبیب — ای تو مرا مونس و یار و طبیب

الهی ای گل بی خار هستی | علاجم کن ز درد خودپرستی

الهی جان تاریکم برافروز | شب تاریک جان را روز کن روز

گدایان درت حاجت روا کن | طبیبا درد بی درمان دوا کن

بپوشانم لباس عفو و غفران | رهائی ده مرا از بند عصیان

مرا کن آشنای خاک کویت | بده توفیق پروازم بسویت

رهایم کن رها از شهر ناسوت | مرا مهمان نما در بزم لاهوت

بده مأوایم اندر خلوت دل | که گردد یاد رویت قوت دل

عطایم کن سرای جاودانی | صفائی ده بنورت زندگانی

به عصیان چون که هم آغوش بودم | ز ذکر و یاد تو خاموش بودم

صدای مهر تو بیدارم داد | نوای مهر تو دلدارم داد

دلم روشن شد از آن پرتو ذات | تجلی کرد در جان من آیات

دل و جانم ز نورت گشت روشن | همه آب و گلم گردید گلشن

کنون از عشق تو من مست و مخمور | سر دار فنایم همچو منصور

چو مسکین سویت آمد عاشقانه | تو را دید و بدر شد از میانه

مناجات
هو الفتاح
۸۱

الهی ای تو نور پاک یزدان ... صفابخش روان عشق بازان

زلطف و رحمت من مایه دارم ... به دل از مهر تو سرمایه دارم

دلی دارم دلی مشتاق سویت ... ندارم قبله ای جز خاک کویت

زننگ معصیت من عار دارم ... بپای جان ز هجرت خار دارم

امیدم وصل کوی حضرت دوست ... گدایم من گدای رحمت دوست

پناهم ده الهی بی پناهم ... زمن بگذر که من غرق گناهم

ز هجر کوی تو جان خسته دارم ... دو بال از بند عصیان بسته دارم

شبه صبح امیدم تیره چون شام ... مباد از رحمتت این کام ناکام

قبولم کن گدایا مستمندم ... شفایم ده شفا من دردمندم

به لطف و مهر خود سویم نظر کن ... ز دل زنگ کدورت ها بدر کن

دل زارم به مهرت شاد گردان ... اسیرم من مرا آزاد گردان

به درگاهم به ملک سرفرازی ... که بر غیر تو ام نبود نیازی

همانجائی که باشد گلشن عشق ... مرا باشد الهی مأمن عشق

دل مسکین طبیبا دردمند است ... فقیر و بی نوا و مستمند است

الهی سینه ام شد شعله افروز — دلم پر آتش و جانم پر از سوز

به شور آمد در مناجات شبانه — نوای نای جانم عاشقانه

بجز یادت ندارم حاصل ای دوست — بوصل تو دل من مایل ای دوست

همه بزم جهان بازی و بازیست — بحقّ حق که حق در عشق بازیست

چه غم گر غرق دریای بلایم — بحمد الله به عشقت مبتلایم

دلم در بزم عالم عشق آموخت — وزان در جان من نور تو افروخت

مرا از بند غم آزاد گردان — دلم را با وصالت شاد گردان

بده پایان غم هجران رویت — نصیبی کن نصیب از خاک کویت

غم دل یارب از هجر و جدائی است — که عشرتها بکوی آشنائی است

گنه از دفتر من پاک گردان — دلم تسلیم و جان چالاک گردان

مکن محروم لطفت این گدا را — مکن طرد از درت این بینوا را

عنایت کن بر این افتاده از راه — روانش زنده کن ز آه سحرگاه

بخوانی یا برانی بندهٔ تست — ذلیل و بینوا شرمندهٔ تست

غم مسکین خداوندا فزون کن — دلش زین غم همیشه غرق خون کن

مناجات
هو القدوس
اللهم إني أتقرب إليك بذكرك
وأستشفع بك إلى نفسك وأسألك
بجودك أن تدنيني من قربك
وأن توزعني شكرك وأن تلهمني ذكرك
٨٥

الهی کن عطایم بادهٔ عشق   که ناید از دلم جز نالهٔ عشق

الهی کن قبول این بینوا را   مکن محروم کویت این گدا را

الهی آتشی بر سینه افروز   سراپای وجودم ساز پرسوز

الهی کن عطا دل را نوائی   بده با لطف خود دل آشنائی

الهی دل ز غیرت پاک بنما   فروتن کن مرا چون خاک بنما

الهی نور امیدم عطا کن   مرا دور از غم و پاک از خطا کن

الهی ده صفا روح و روانم   بسوزان از فروغ عشق جانم

الهی عفو خود را کن نصیبم   کرامت کن که من زار و غریبم

الهی ای صفای آفرینش   ببخشا بندگان را ملک بینش

الهی ای کریم و حیّ و داور   تویی افتادگان را یار و یاور

الهی ای جهان را بانی عشق   مرا از مرحمت کن فانی عشق

الهی تکیه گاه هستی من   فزون گردان تو شور و مستی من

الهی ای جهاندار و جهانبان   پناهم ده بکوی لطف و غفران

الهی عبد مسکین و ذلیلم   در این ره لطف تو باشد دلیلم

هو الغفار
اللهم انی اسئلک سؤال خاضع
متذلل خاشع ان تسامحنی و
ترحمنی و تجعلنی بقسمک راضیا
قانعا و فی جمیع الاحوال متواضعا

الهی ای فروغ هر دو عالم — الهی ای امید و عشق آدم
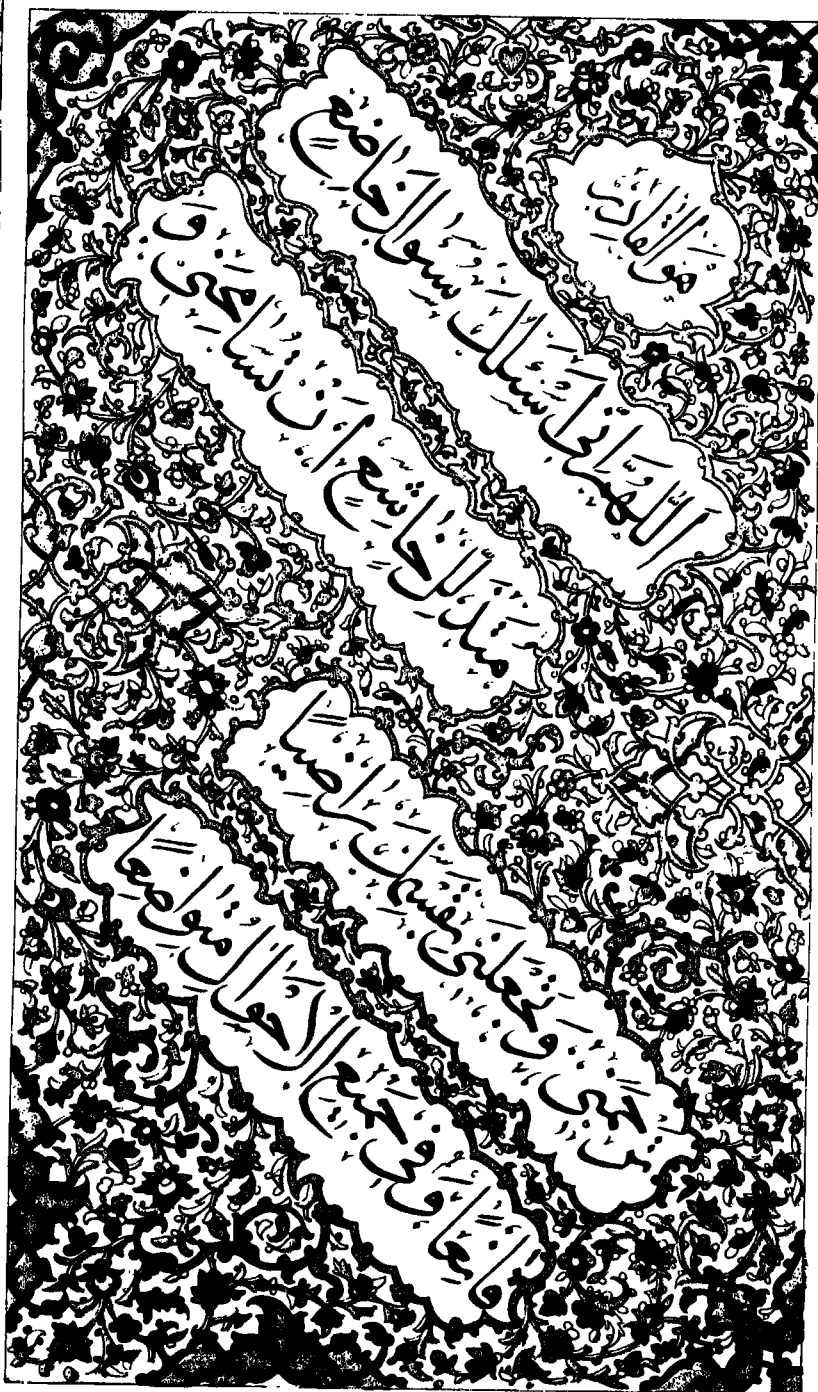
الهی ای طبیب علت روح — در رحمت برویم کن تو مفتوح

الهی در ضلالت رفته جانم — شده بر باد یک سر خانمانم

الهی جانم بشکسته بالم — ترحم کن خداوندا بحالم

الهی ناله دارم در سحرگاه — به توفیق تو ذکر الله الله

الهی روح و جانم خسته گشته — در رحمت برویم بسته گشته

الهی بی نوایم مستمندم — فقیر و بی نوا و دردمندم

الهی ای رفیق بی نوایان — نظر بنما تو بر حال گدایان

الهی ای حبیب قلب صادق — به الطافت دلم گردیده شائق

الهی جز تو نبود تکیه گاهی — کرامت کن دلم را سوز آهی

الهی من نه عبدی نیک بختم — ز عصیان من غمین و تیره بختم

الهی کن عطا نوری تو بر دل — که دل گیرد ز بزم عشق حاصل

الهی جان ز نورت زنده تر کن — زبان در وصف خود گوینده تر کن

الهی عاشقم در سوز و سازم — منم مسکین تو بنما سرفرازم

مناجات

الهی ای دوای درد جانم | بشوی این ظلمت و زنگ از روانم

ترحم کن ندارم توشه راه | مگر لا تقنطوا من رحمة الله

پی واماندهٔ از راه و ذلیلم | بچاره تن فتاده بی دلیلم

اسیرم خانه‌ام بی خانمانم | گدایم بی نوایم میهمانم

سیه رویم تهیدستم فگارم | گنهکارم تباهم شرمسارم

کنون با لطف تو دمساز گشتم | غم عشق تو را همراز گشتم

بده راهی تو این شرمنده‌ات را | نوازش کن برحمت بنده‌ات را

مرا با عفو خود بنمای درمان | نجاتم ده نجات از نفس و شیطان

دلم پر نور و جانم پر صفا کن | مرا یارب تو از اهل وفا کن

مرا کن زنده و از بزم شبانه | دلم را ده نوای عاشقانه

روانم را عبیر و راز دم عشق | عجین کن این دلم را با غم عشق

بحالم در همه حالی نظر کن | ز جرم و هر گناه من گذر کن

بجز جود و بجز لطفت الهی | مرا نبود در این عالم پناهی

بمسکین کن عطا از عشق جامی | که برگیرد ز عمر خویش کامی

اللهم عظم بلائی وافرط بی سوء حالی
وقصرت بی اعمالی وقعدت بی
اغلالی وحبسنی عن نفعی بعد آمالی
وخدعتنی الدنیا بغرورها ونفسی بجنایتها

الهی کن عطا پیمانهٔ عشق ‌ ‌ دلم بنما ز نورت خانهٔ عشق

اگر گردد دلم دیوانهٔ عشق ‌ ‌ روان من شود پروانهٔ عشق

نوائی آرم از جان در شبانه ‌ ‌ نسیم لحظه ای خود در میانه

مرا از جام عشقت ساز سرمست ‌ ‌ امید من بگیر از بنده ات دست

ز بند نفس و شیطانش بدر کن ‌ ‌ مر این بیچاره را یارب نظر کن

رهم را سوی غفران کن تو هموار ‌ ‌ که غیر عشق تو نبود مرا کار

نوایت کن مرا آویزهٔ گوش ‌ ‌ چراغ دل مکن یارب تو خاموش

براه بندگی راهم تو بگشای ‌ ‌ جمال عشق بر این بنده بنمای

بده راهم به سوی عالم عشق ‌ ‌ دل و جان را صفا داده ز دم عشق

بدورم کن ز جمع جرم داران ‌ ‌ قبولم کن به بزم نیک نامان

مکن این بنده را از درگهت دور ‌ ‌ دلم از لطف خود منما مهجور

بتوفیقی روانم زنده گردان ‌ ‌ پس در عشق خود پاینده گردان

مرا بنما مقیم منزل دل ‌ ‌ بتابان نور خود بر محفل دل

اگر دستم نگیری خوار گردم ‌ ‌ چو مسکین بی نوا و زار گردم
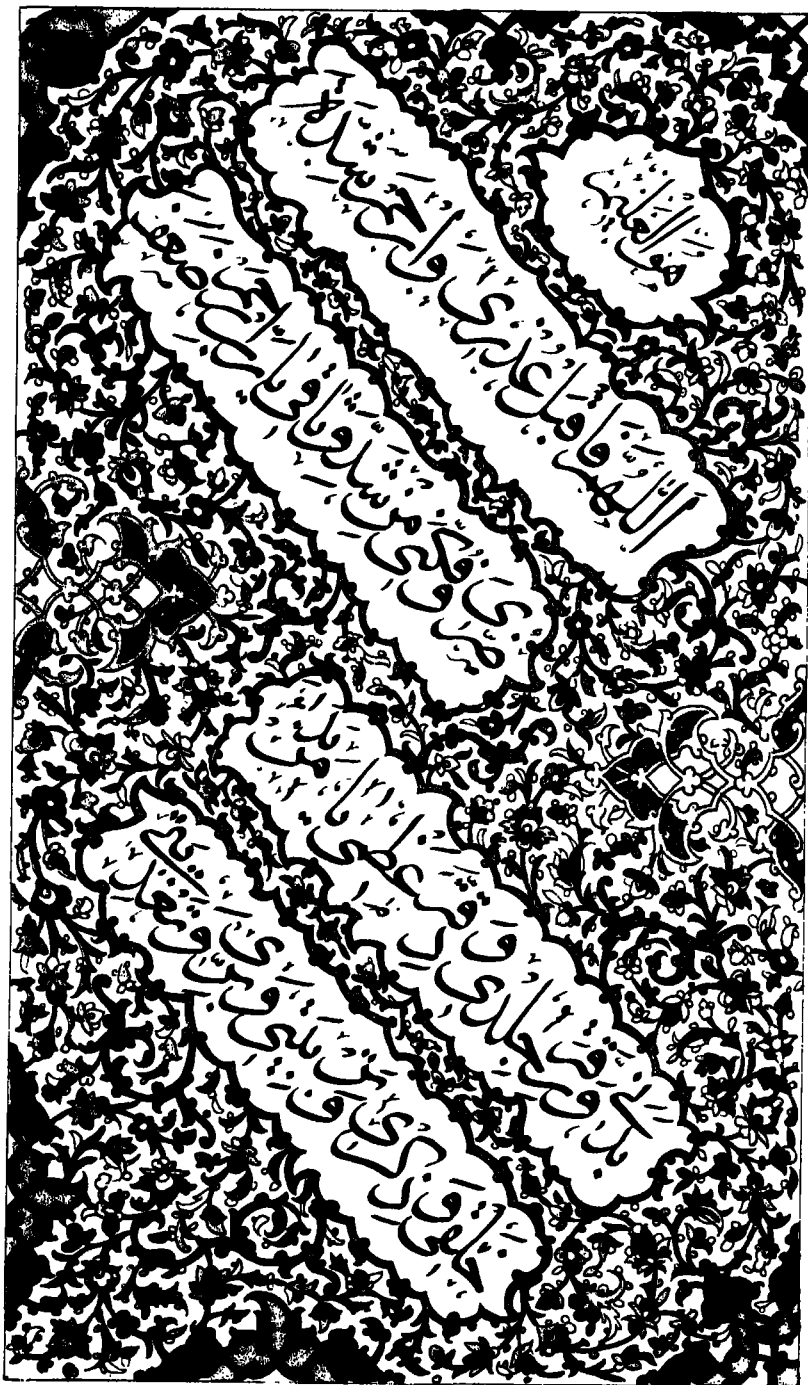
الهی ای تو نور هستی من — غم عشق تو شور و مستی من

دل پر ماتم من را صفائی — همه درد مرا یا رب شفائی

دو چشم از غیر خود خود کور گردان — مرا از شر شیطان دور گردان

اسیری را ز بند آزاد فرما — پریشان خاطری را شاد فرما

بدستم مایه ای از بندگی نیست — مرا سرمایه جز شرمندگی نیست

زمین گیرم سیه رویم سیه دل — بجز لطفت ندارم هیچ حاصل

بکوی عشق خود آواره ام کن — به سودای غمت بیچاره ام کن

بگردانم نسیم خاک کویت — بده توفیق پروازم بسویت

نباشد طاعتی در دفتر من — گناه و جرم گشته بستر من

ندارم جز تو محبوبی به دوران — در رحمت ز من یا رب مگردان

نجاتم ده ز بزم خود پرستان — بده راهم بکوی می پرستان

قبولم کن به بزم سحرگاه — عنایت کن تو بر افتاده از راه

الهی درد بی درمان دوا کن — روان از قید هر ذلت رها کن

ز نیکی من درگذر ای داور من — که جز تو کس نباشد یاور من

يا الهي وسيدي ومولاي وربي
صبرت على عذابك فكيف اصبر على فراقك
وهبني يا الهي صبرت على حر نارك
فكيف اصبر عن النظر الى كرامتك

ای به نوای تو دلم در نوا | مونس دل یار غریب ای خدا
از سر کویت تو مران بنده را | طرد مکن بندهٔ شرمنده را
گرچه ز طاعات تو بیگانه ام | لیک گدای در این خانه ام
در حرم امن پناهم بده | سوز دل و آتش آهم بده
قلب مرا از غم خود آتشی | بر دلم از نور رخت تابشی
سایهٔ رحمت تو فکن بر سرم | من که گدایم تو مران از درم
همچو منی کس به جهان خوار نیست | غیر تو کس یار من زار نیست
هست مراد دل من یاد تو | یاد توام یاد توام یاد تو
از گنهم غیر تو آگاه نیست | جز کرم و لطف توام راه نیست
در همه عالم تو نگار منی | در دو جهان نیست تو یار منی
دل به سراپردهٔ عشقت اسیر | عشق من از بندهٔ خود دستگیر
مغفرت و عفو بمن کن عطا | لطف کن آمرز ز من هر خطا
خواب گران از دل من دور کن | روح و دلم را همه پر نور کن
شکر که مسکین و گدای توام | بندهٔ درگاه و سرای توام

الهی و سیدی و مولای و مالک رقی
یا من بیده ناصیتی یا علیما بضری
و مسکنتی یا خبیرا بفقری
و فاقتی یا رب یا رب یا رب

آمده‌ام بر درت ای آشنا — ای ز غمت مرغ دلم در نوا

از در خود دور مکن بنده‌ات — بندهٔ بیچاره و شرمنده‌ات

گر تو فقیهی بپذیری رواست — ور تو ببخشی من مسکین سزاست

یک نظری ای تو مرا تکیه‌گاه — هستی من سوخت ز هجر تو آه

رحمتی ای همدم بیچارگان — مرحمت و لطف به آوارگان

سوی تو آید دست امید من است — بخشش و لطف تو نوید من است

چونکه مرا مهر تو آمد نصیب — از بر تو من نروم ای حبیب

از غمم یکسره آزاد کن — با غم عشقت تو دلم شاد کن

روح مرا باز صفائی بده — بر دل زارم تو نوائی بده

بال و پرم از غم عصیان شکست — گرد کدورت به دلم برنشست

بندهٔ شرمندهٔ‌ات آواره شد — وقت نجات من بیچاره شد

ای کرم و لطف توام دستگیر — بر در تو آمده‌ام دست گیر

از غم هجران تو نجاتم بده — بر دلم از پرتو ذاتم بده

مونس مسکین به جهان یاد تست — از کرم تست که دلشاد تست

مناجات

خداوندا مرا داد از جدائی / نصیبم کن توفیق آشنائی

بده نوری روان خسته ام را / صفائی ده دل بشکسته ام را

دل ویرانه ام آباد گردان / زغفران خاطرم را شاد گردان

بصحرای هوایت پر گشادم / دل وجان را به سودای تو دادم

شکفته دانه عشق از گل من / هوای کوی تو دارد دل من

نصیبم کن وصال رویت ایدوست / مراکن آشنای کویت ایدوست

چه بزمی خوشتر از کوی وصال است / که جان ودل درآن محو جمال است

الا ای رحمت جانان کجائی / چرا با این گدا دیر آشنائی

بنور رحمت ولطف تو سوگند / که هرگز من نبرم از تو پیوند

ببارای ابر رحمت همچو باران / که آید روز پرنور بهاران

مرا از لطف یارب شادمان کن / ببزم عفو وبخشش جاودان کن

مدارا کن که من بشکسته بالم / دگرگون از گناهان گشته حالم

الا ای مونس دل ای امیدم / مکن از رحمت خود ناامیدم

که این مسکین اسیر روی یار است / گدای زار بزم کوی یار است

الهی ای تو نور خسته حالان — شفا و مرهم بشکسته بالان

الا ای تکیه گاه آفرینش — عطا بنما تو بر من نور بینش

گره بگشا ز کار بسته من — ترحم کن بجان خسته من

مرا تا کی دویدن از پی خاک — شدن دل خوش بمشتی خار و خاشاک

برای معصیت دادن نفس را — گرفتار آمدن بند و قفس را

به عصیان نامه پر قیمت سرشتن — کتاب خود به بدکاری نوشتن

جهان را فرض کردن همچو بازی — نهادن عمر خود در رزق سازی

بدست نفس دون خود را سپردن — ترا ای جان جان فرمان نبردن

ز راز آسمانی دور ماندن — ز دیدار جمالت کور ماندن

در دل را بروی دوست بستن — به سنگ شیطنت دل را شکستن

از این بازی مرا آزاد گردان — دل این خسته دل را شاد گردان

مکن محروم لطفت این گدا را — ز درگاهت مران این بی نوا را

در این دیر خراب ای ساقی جان — شرابم از خم عشقت بنوشان

دل مسکین ز فیضت شاد گردان — ز دوزخ عبد خود آزاد گردان

ای کرمت در دو جهان یار من | لطف تو ای دوست نگهدار من

ای تو مرا چشمهٔ ماء معین | عشق تو با آب و گلم شد عجین

ای تو انیس دل دلدادگان | نور وجود همه آزادگان

از کرم ای یار نجاتم بده | لطف کن و برگ براتم بده

درگذر از جرم من ای دل نواز | سینه و دل در غم عشقت گداز

در حرم قدس تو جایم بده | خستهٔ جرمم تو شفایم بده

کن نظری بر من زار و فقیر | بندهٔ عصیان گر و خوار و حقیر

زنگ کدورت ز دلم پاک کن | آه مرا تا بر افلاک کن

خلوت شب بخش مرا ای حبیب | درد مرا ده تو شفا ای طبیب

عجز من و زاری و فقرم ببین | لابهٔ من توبه و صبرم ببین

جان ز غم دوری تو سوخته | دیده به لطف و کرمت دوخته

شعلهٔ دل راه بر آذر گرفت | نای دلم نوحه ز غم سر گرفت

دیده ز غیر تو دگر دوختم | شعله شدم آه شدم سوختم

این دل مسکین شده در کوی دوست | عاشق و دلباخته بر روی دوست

هو الكريم
انت الخالق وانا المخلوق وانت
المالك وانا المملوك وانت الرب
وانا العبد وانت الرازق وانا
المرزوق وانت المعطي وانا السائل

ای تو صفای دل دلدادگان — ای کرمت چاره بیچارگان

خاک درت سرمه چشم وجود — روشنی عالم غیب وشهود

غارت شیطان شده سرمایه‌ام — وای که من بنده بی مایه‌ام

روی من از خجلت عصیان سیاه — بر من دل مرده نگاهی نگاه

از کرمت لطف بر این بنده کن — مرحمتی بر من شرمنده کن

جان بغمت یکسره سودا کنم — تا که ز تو لطف تماشا کنم

ای تو مرا راحت جان هر نفس — با توام و نیست بر اسم رکس

گرچه ز بار گنهم شرمسار — غرق خطایم ز یمین و یسار

دل خوش دستم که خدایم توئی — ناله زمن لیک نوایم توئی

غیر توام دلبر و دلدار نیست — در دو جهان جز تو مرا یار نیست

خلوت شب نور امید من است — لطف تو چون صبح سپید من است

رو نکند جای دگر ای حبیب — اینکه بهر درد تو باشی طبیب

من ز گنه نادم و دلخسته‌ام — دل به تو و لطف تو من بسته‌ام

بنده مسکین که ثنا خوان تست — جیره خور سفره احسان تست

هو الحکیم

ای کرمت خسته دلان را شفا   آینه دل ز تو دارد صفا

هجر تو ای دوست بلائی بزرگ   غفلت من از تو خطائی بزرگ

ناله من عین زبان دل است   آه من و اشک بیان دل است

یاد تو ای دوست چو گنجینه‌ام   عشق تو باشد شرر سینه‌ام

راه من اکنون بخرابات تست   چشم دلم سوی کرامات تست

از کرمت جرم مرا واگذار   گرچه ز من گشته تبه روزگار

لطف تو نور دل زار من است   در دو جهان عشق تو یار من است

خسته و درمانده و آواره‌ام   چاره من ساز که بیچاره‌ام

نفس خطاپیشه من سرکش است   روز جزا درخور صد آتش است

کن نظری بر من و بر آه من   بر سر کویت تو فکن راه من

یاد تو ای دوست انیس من است   مهر تو ای دوست جلیس من است

این من و این سینه مجروح من   خسته ز عصیان و گنه روح من

داده ز کف خرمن و هم خوشه‌ام   وای که من بنده بی توشه‌ام

بنده مسکین که گدای در است   منتظر لطف تو ای داور است

هو العلی
یا حبیب من لا حبیب له یا طبیب من لا طبیب له
یا مجیب من لا مجیب له
یا شفیق من لا شفیق له یا رفیق من لا رفیق له
یا مغیث من لا مغیث له یا دلیل من لا دلیل له
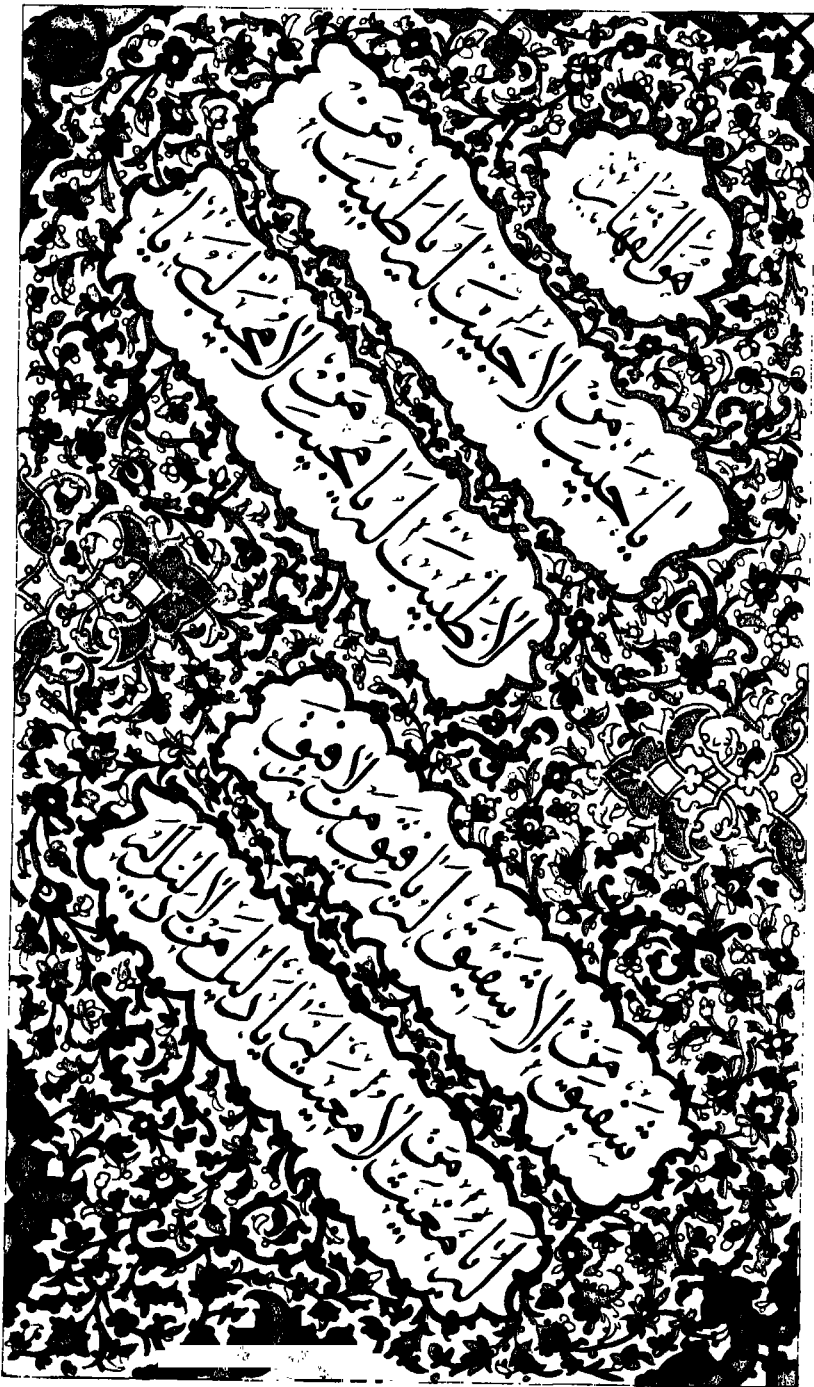
ای که بکویت دل من شد اسیر — لطف کن از بنده خود دست گیر

یاد تو آرام دل زار من — رهروی راه تو شد کار من

باز دلم سوز و فغان ساز کرد — ناله ز هجرت دلم آغاز کرد

شیفته ات کو به کجا رو کند — باز تو ئی روی به هر سو کند

زنده روانم بود از بوی تو — مرغ دلم مست سر کوی تو

سینه بسوزان و دلم آه ده — بر سر کویت تو مرا راه ده

رحمت تو بزم دل خسته ام — مرهم زخم دل بشکسته ام

یک دم من بی تو مباد ای حبیب — جز تو مرا هیچ نباشد نصیب

بیدل و جان به که ندارد ترا — بی خبر آن کس که نخواند ترا

ای تو مرا نور شبستان عشق — کن تو قبولم به گلستان عشق

خیمه عشق تو در آب و گلم — شعله ور از عشق تو باشد دلم

مرحمتی باز که وا مانده ام — قافله بگذشت و بجا مانده ام

خسته و دل مرده و شرمنده ام — هرچه بود باز ترا بنده ام

یاد تو بر این دل مسکین شفاست — ذکر تو در جان همه نور و صفاست

یا دائم البقاء یا سامع الدعاء یا
واسع العطاء یا غافر الخطاء یا بدیع
السماء یا حسن البلاء یا جمیل الثناء یا قدیم
السناء یا کثیر الوفاء یا شریف الجزاء

مناجات

الهی ای دلم را مهر تابان
بزم جان من شمع شبستان

دل از یادت الهی با صفا شد
غمت از بهر هر دردم شفا شد

شود روشن دل از نام نکویت
خوشا حال مقیم خاک کویت

بده توفیق طاعت در سحرگاه
که سوزد دل به ذکر الله الله

عنایت کن دلم آگاه گردان
گدا و بنده درگاه گردان

مرا لطف تو ای جانانه نیکوست
بجان و دل گل وصل تو خوشبوست

عطایم کن عطا بزم مناجات
روا کن از من بیچاره حاجات

بده آگاهیم از سر هستی
مقیمم کن بکوی حق پرستی

مرا با عشق خود همراه گردان
دل و جانم قرین آه گردان

الهی وای من وای دل من
خداوندا گنه شد حاصل من

خداوندا قسم بر آه رندان
قسم بر شور جمله حق پرستان

قسم بر عشق عشاق جمالت
قسم بر آن جلال و بر کمالت

قسم بر سوز آه بی نوایان
کز این درگه مران خیل گدایان

ترحم کن که مسکین دل فکار است
خطاکار و گنهکار است و خوار است

هو العفو
یا من ذکره شرف للذاکرین یا من شکره
فوز للشاکرین یا من حمده عز
للحامدین یا من طاعته نجاة للمطیعین یا من
بابه مفتوح للطالبین یا من سبیله واضح للمنیبین

خالق من داور من راه من   سوز من و عشق من و آه من

مه در این معرکه از دست شد   تا که دل از عشق تو سرمست شد

دیده ام از نور تو بینا شده   دل ز غمت وادی سینا شده

عشق تو ای دوست در آب و گلم   داده حرارت به روان و دلم

کاش کناری رود از دل حجاب   یار بگیرد ز جمالش نقاب

دیده شود محو ز دیدار او   دل شود از عشق گرفتار او

کن نظری سوی من ای دلستان   مرحمتی باز بر این خسته جان

نای دلم بین که نوا ساز کرد   حرف و سخن از غمت آغاز کرد

من ز غم هجر تو افسرده ام   بال و پرم ریخته دل مرده ام

دل خوشم رحمت بی ابتداست   مرحمت و لطف که بی منتهاست

هر که ز الطاف تو غافل شود   مرده و بیچاره و بی دل شود

وای من آه از افعال من   حسرت و افسوس از این حال من

آگهی از حال من بی نوا   درد مرا نیست بجز تو دوا
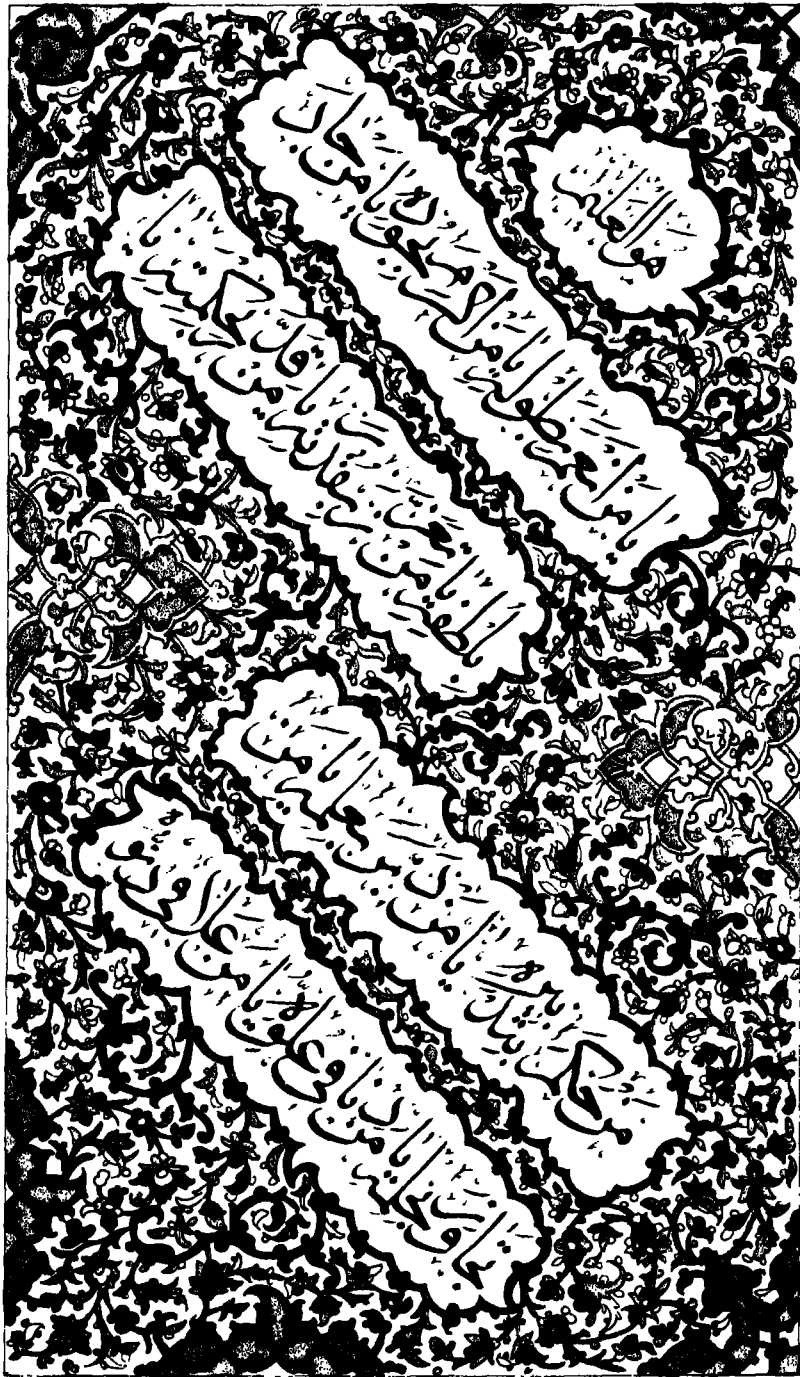
شو تو دلیلم که بیایم به راه   ای که تونی بر من مسکین پناه

مقصد و مقصود من ای داورم — عشق من و روح من ای یاورم

مهر و محبت همه از خوی تست — جمله جهان قطره‌ای از جوی تست

دل ز غم هجر تو شد بی قرار — هست قرارش به تجلّی یار

هر که شود عاشق دیدار دوست — درگذرد یکسره از قشر و پوست

از بدلم اوفتد عکس جمال — پاک شود از دل و جانم ملال

عشق تو ای دوست گدازد دلم — لطف تو ای دوست نوازد دلم

بین من و دوست گنه شد حجاب — ورنه بر آن روی نباشد نقاب

شیطنت نفس مرا کور کرد — از بر آن مهر جهان دور کرد

کرد مرا در بر جانان خجل — زنگ گناهی که زدم من بدل

جان شده از بار گنه بی وقار — در بر جانان شده‌ام شرمسار

حال شده مونس من درد من — نیست بجز قهر تو درخورد من

کن تو نظر بر من زار ای حبیب — جز تو کسی نیست بدردم طبیب

حکمت تو هست شفای دلم — رحمت و لطف تو دوای دلم

ار من مسکین ز تو شرمنده‌ام — با تو خوشم چون که ترا بنده‌ام

نیست مرا غیر خدا دلبری   غیر خدا دلبر و جان پروری

حل شود از عشق خدا مشکلم   عشق شود صیقل جان و دلم

نیست بجز عشق خدا کیش من   مرهم جان و دل پر ریش من

نار غمت بر دلم آتش زده   آتش غم کرده دل آتشکده

کس نرسد بر غم پنهان من   غیر تو ای نور دل و جان من

از غم عشق تو دلم سوخته   جان و دلم ز آتشت افروخته

ای تو پناه همه فرزانگان   آب رسان آب به ما تشنگان

کن ز وفا رحمت خود یار من   عفو کن از زشتی کردار من

ای که به سر دو جهانی علیم   از ره ما دور نما آن رجیم

من به همه داده تو راضیم   علم تو بر نیت من قاضیم

جان مرا یکسره کن موج نور   روح و روانم همه پر کن ز شور

کن تو دلم غرق غم مسکنت   مسکنتی کو بودم سلطنت

عشق ترا هر که طلبکار شد   پاک شد و طالب دیدار شد

شد دل مسکین ز غمت رشک طور   کن تو ورا لایق فیض حضور

ای غم عشق تو دوای همه	یاد تو ای دوست شفای همه
ای کرم و لطف تو بر دل نشاط	ذکر تو بر روح و روان انبساط
آنکه غم عشق تواش همدم است	کار وی اندر دو جهان محکم است
آنکه خدایش ز کرم ساقی است	فانی حق است و به حق باقی است
بندگیت سلطنت عالم است	بی تو حیات همگان پرغم است
لطف تو از روز ازل یار ما	گرچه گنه بوده همه کار ما
عمر نمودیم به غفلت تمام	طرد ز رحمت شده‌ایم والسلام
ز اوج عنایت همه دوریم دور	وای بما چون بدمد نفخ صور
بادهٔ عشق تو فروغ دل است	هرکه ندارد همه بی حاصل است
پر کن از این بادهٔ تو در جام ما	تا که شود پخته دل خام ما
هرکه کند نیت و آهنگ عشق	می‌شنود رمز حق از چنگ عشق
هرکه ندارد هدفی جز وصال	میرهد از غصه و وزر و وبال
هرکه بود بندهٔ درگاه دوست	می نرود جز به ره و راه دوست
هرکه چو مسکین بود از عشق مست	در دو جهان از غم و حسرت برست

هو العلی
یا معین الضعفاء یا صاحب الغرباء یا ناصر الاولیاء
یا قاهر الاعداء یا رافع السماء
یا انیس الاصفیاء یا حبیب الاتقیاء یا
کنز الفقراء یا اله الاغنیاء یا اکرم الکرماء

باز بدرگاه خدا رو کنم — تا گل لطفش ز وفا بو کنم

دست مناجات برم سوی او — باز شوم خاک سر کوی او

حاجت خود در بر جانان برم — تا که نماید نظرم از کرم

ناله زنم ناله جان سوز و ساز — اشک فشانم من ازین دیده باز

گوش کن ای دلبر و دلدار من — ای کرمت در همه جا یار من

این دل اگر ناله برآرد رواست — چون ز بر دلبر شیرین جداست

باز اگر من نفسی می زنم — بال و پر اندر قفسی می زنم

این نفسم یک سره از ذوق تست — از غم عشق و ز غم شوق تست

غیر تو ای دوست که مطلوب نه — غیر تو و عشق تو محبوب نه

بر دل عاشق نظری ای حبیب — تا شوم آزاد ز جور رقیب

باز مرا از کرم آواز ده — بال و پرم قوت پرواز ده

تا که به یاریت بمنزل رسم — غرقه بجرم که به ساحل رسم

دست عنایت به سر این بنده را — گیر تو دست من شرمنده را

مایه مسکین بجز از آه نیست — غیر تواش رهبر این راه نیست

ای کرمت یاور و یار همه / رو سپری سوی تو کار همه

تکیه‌گه عالم و آدم توئی / راه نجات همه از غم توئی

زعشق تو گل روید ازین آب و گل / زنده بیاد تو شود جان و دل

روی به درگاه تو دارد وجود / ای تو فروغ همه غیب و شهود

هرکه فقیر در جانان نشد / وای براو وای که او جان نشد

هرکه ترا داشت بجائی رسید / از غم عشقت به نوائی رسید

هرکه کند جرعهٔ عشق تو نوش / نغمهٔ فرمان تو گیرد بگوش

هرکه ترا با دل و جانش شناخت / هستی خود در ره عشق تو باخت

آن که تو اش نور دلی سربسر / جز تو ندارد به دو عالم نظر

آن که به درگاه تو دارد نیاز / دیده بجای دگرش نیست باز

آن که گرفته است حجاب از میان / جز تو نبیند به دو عالم عیان

آن که درین راه بحق سالک است / یکسره بر هر دو جهان مالک است

آن که شود خاک سر کوی یار / جز غم جانان دگرش نیست کار

آن که چو مسکین غم جانانه داشت / از می معشوق به پیمانه داشت

یا من هو لمن دعاه مجیب یا من
هو لمن اطاعه حبیب یا من هو الی من
احبه قریب یا من هو بمن استحفظه
رقیب یا من هو بمن رجاه کریم

ای تو مرا درد و دوای درون / غیر خود از خانهٔ دل کن برون

باز در لطف بمن باز کن / با من مسکین سخن آغاز کن

درد دلم را تو دوائی بده / نای توام نای نوائی بده

عهد ترا باز وفا کرده ام / از گنهم شرم و حیا کرده ام

طایر دل از قفس آزاد کن / خاطر افسردهٔ من شاد کن

کوی تو ای دوست شده محفلم / درگه لطف تو بود منزلم

آینهٔ جان بزدای از هوس / تا که شود مظهر جانان و بس

بندگی تو همه آزادی است / حظ غمت در دو جهان شادی است

این دل اگر توبه ز پستی کند / می ز غمت نوشد و مستی کند

گر بنهم روی عبادت بخاک / می شودم جان ز کدورات پاک

گر بخورم می ز خم عشق دوست / مغز شوم برکنم از خویش پوست

گر بشوم در ره عشقش فنا / حق شودم مزد و دگر خون بها

گر برهم از غم این تیره خاک / دوست کرامت کندم جان پاک

هر که چو مسکین ره جانان گزید / جز کرم و لطف به عالم ندید

هو القادر
یا من علاه سابق یا من وعده صادق یا
من لطفه ظاهر یا من امره غالب یا من کتابه محکم
یا من قضاؤه کائن یا من قرآنه مجید یا من ملکه
قدیم یا من فضله عمیم یا من عرشه عظیم

ای سند عزت جویندگان | روشنی دیدهٔ پویندگان

تکیه‌گه قلب و دل دردمند | نور و صفابخش شب مستمند

باز در رحمت تو بر فقیر | ای به گدایان درت دستگیر

یار تویی خلق کجا رو کنند | جز گل مهرت چه گلی بو کنند

تیر نعمت مایه جان همه | سفرهٔ احسان تو خوان همه

هر که ز درگاه تو گردید دور | دیدهٔ جانش ز گنه گشت کور

مانده‌ام از راه تو جایم بده | آبرو و نور و صفایم بده

زنگ غم از قلب و دلم پاک کن | بندهٔ خود بستهٔ فتراک کن

شام گنه را ز کرم روز کن | هستیم از عشق تو پرسوز کن

دور مکن بندهٔ خود زین سرا | طرد مکن طرد ز لطفت مرا

مونس من در دو جهان یاد تست | این دل غم دیدهٔ من شاد تست

درد مرا جز تو نباشد طبیب | گر تو برانی بروم ای حبیب

ای ز وفا دلبر و دلدار من | درگذر از جرم و ز کردار من

جز تو بیکس نبود کس پناه | غیر تو او را نبود دادخواه

هو الغفور
یا من لا یشغلہ سمع عن سمع یا من لا
یمنعہ فعل عن فعل یا من لا یلهیہ قول عن
قول یا من لا یغلطہ سؤال عن سؤال
یا من لا یحجبہ شیء عن شیء

ای امید دل شکستهٔ من / باز کن این زبان بستهٔ من

تا دهم شرح عجز و زاری دل / تا ترا گویمت ز خواری دل

گویمت پشتم از گنه بشکست / بر سرم خاک انکسار نشست

مرغ جانم شکسته پر گردید / هستیم جمله بی ثمر گردید

مایهٔ نفس من تباه شده / جان و دل غرق در گناه شده

به کجا رو کنم که دربدرم / بی دل و بینوا و خون جگرم

هستی آگاه از دل زارم / عزتم بخش چون که من خوارم

چاره درد من نداند کس / داروی من تو ئی به دادم رس

چکنم زارم و تهیدستم / معصیت کرده این چنین پستم

گر نجاتم نبخشی ای محبوب / از عنایات تو شوم محجوب

نظری کن که دردمند توام / از همه سوی مستمند توام

من جبین سوده ام در این درگاه / تا ببینم اثر ز ناله و آه

من به عالم فقط ترا جویم / رحمت آر حالیا سویم

عبد مسکین گدای این خانه / لطف تو شمع و اوست پروانه

مناجات

شنیدم در شب تاریک و یجود   چنین گفتا فقیری مست و مخمور

که یارب آگهی از زاری من   تو بینی ذلت و هم خواری من

به عالم عشق و دلدارم تو باشی   به دریای بلا یارم تو باشی

انیس من به خلوتگاه نازی   به شام تار من سوز و گدازی

مرا در عشق خود پاینده گردان   روان مرده ام را زنده گردان

به آغوش کرامت ده پناهم   بشوی از لطف خود جرم و گناهم

ز عشق خود بده جامی بدستم   که بنماید به عالم مست مستم

کز آن مستی دلم پر نور گردد   ز دل غیر وجودت دور گردد

کز آن مستی فنا گردد روانم   بسوزد تا به مغز استخوانم

کز آن مستی نماند هستی من   به وجد آید جهان از مستی من

الهی ای دلم را مایهٔ عشق   سرم را تا قیامت سایهٔ عشق

الهی یا الهی یا الهی   غریق بحر غم را کن نگاهی

گرفتار غمت گردان دلم را   ز عشق خود بسوزان حاصلم را

چو مسکین بر در لطف تو آید   به او از تو بجز رحمت نشاید

الهی ای انیس شام تارم — به غیر لطف تو یاری ندارم

الهی این من و این قلب خسته — دل سوزان و این پشت شکسته

الهی این من و این خواری من — به روز و شب به این و زاری من

الهی این من و این دردمندی — الهی این من و این مستمندی

الهی این من و تنهائی من — الهی این من و رسوائی من

الهی این من و این تیره روزی — بود حق گر مرا فردا بسوزی

سزاوار عقاب و هم عذابم — به وحشت از غم روز حسابم

همان روزی که روز شرمساری است — همان روزی که مجرم غرق خواری است

همان روزی که روز خجلت ماست — همان روزی که روز خفت ماست

همان روزی که روز حسرت استی — به دوزخ جمله اهل غفلت استی

نما آن روز لطفت شامل من — تو بنما رحمتت را حاصل من

در آن روز از غمم یارب رها کن — تو درد بی دوایم را دوا کن

مکن دورم ز بزم اولیائت — نما حشر مرا با انبیائت

ببین مسکین و زار و مستمندم — ببین از عشق تو من دردمندم

یکی دل خسته و زار و پریشان — که بیبودی ز خیل باده نوشان

شبی با سوز دل در بزم مستان — چنین گفتا به جمع حق پرستان

که امشب ساعت راز و نیاز است — زمان ناله و سوز و گداز است

در رحمت به امشب باز باشد — دل و جان با خدا دمساز باشد

ز سوز دل بباید راز می گفت — سخن با یاربی انباز می گفت

بسویش برد باید دست حاجات — به فریاد آمد از سوز مناجات

به کوی وصل باید کرد پرواز — گشود از مهر امشب پرده راز

به جانان باید امشب راز دل گفت — گهر از دیده باید بهر او سفت

که یا رب بنده‌ای دور از کمالم — چرا بر درگه لطفت ننالم

دل از بار گناهان خسته دارم — پر و بال از غمت بشکسته دارم

امیدم بر تو باشد توشهٔ من — وصال کوی تو اندیشهٔ من

نیاز دل همه سوی تو باشد — بهشت من سر کوی تو باشد

بخوانی یا برانی بنده‌ام من — ز لطف و جود تو شرمنده‌ام من

تو روشن کن دل مسکین به نورت — قبولش کن قبول اندر حضورت

ای خدائی که کشی ناز دلم ‌‌ امشبی را تو شنو راز دلم

ای درا منبع احسان و کرم ‌‌ نه بدامان عنایات سرم

بی کسم غیر توام یاری نیست ‌‌ جز توام در دو جهان کاری نیست

درد دل با تو فقط می گویم ‌‌ دربدر گشته ترا می جویم

همه گویند که من مجنونم ‌‌ از غم هجر کسی محزونم

آری ای دوست که مجنون توام ‌‌ دل و جان سوخته محزون توام

روز و شب ذکر ترا می گویم ‌‌ گل احسان ترا می بویم

تا بمیرم نروم از بر تو ‌‌ نکشم دست ز خاک در تو

تو پناه من و جانان منی ‌‌ تو بهشت من و رضوان منی

ای انیس شب تنهائی من ‌‌ همدم این دل شیدائی من

نکشم دست ز دامان تو من ‌‌ میهمانم به سر خوان تو من

من گدای توام و بنده تو ‌‌ غرق در خجلت و شرمنده تو

شاد کن از کرم و لطف دلم ‌‌ گرچه از حضرت تو من خجلم

من مسکین به تو آورده پناه ‌‌ دارم امید به تو یا الله

ای لطف توام فروغ امید   منما تو مرا ز خویش نومید

از بندگیت قلوب روشن   عالم ز عنایت تو گلشن
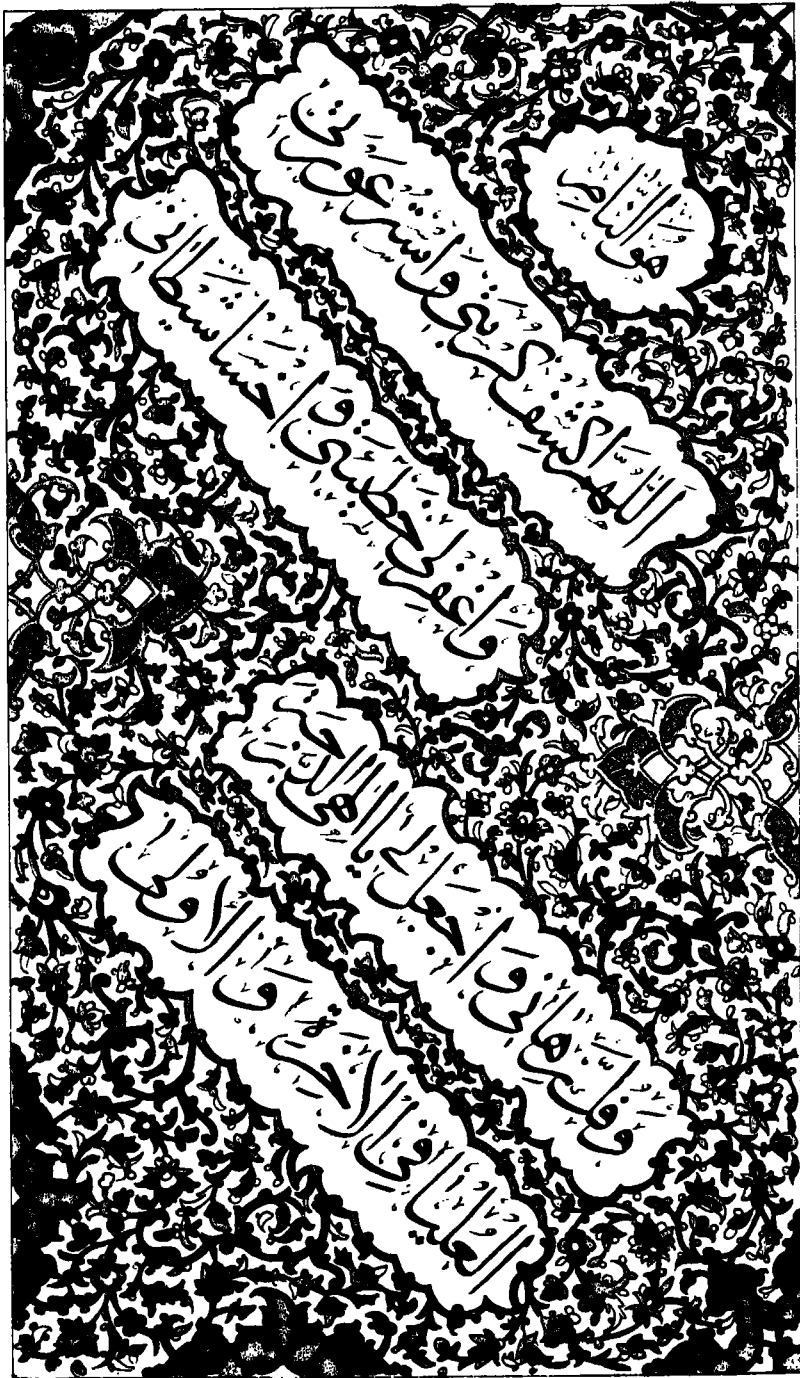
یاد تو بود بهار ارواح   نام تو به مشکلات مفتاح

پرنور جهان ز لطف وجودت   اشیاء وجود در سجودت

ای باخبر از نیاز و رازم   بر خاک درت سر نیازم

من غیر تو دلبری ندارم   جز مهر تو یاوری ندارم

بنمای علاج دردم ای دوست   آزاد نما ز بندم ای دوست

شرمنده و نادم از گناهم   تیره دل و زار و روسیاهم

بشکسته دل و اسیر و خوارم   در دفتر خود عمل ندارم

ای بر تو امید ناامیدان   لطف تو شفای دردمندان

محروم نشد گدا از این در   احسان تو افسر است بر سر

چشمم به تو و حمایت تست   دل مستحق عنایت تست

زین در نروم به جای دیگر   یارب چکنم سرای دیگر

مسکین که اسیر لطف یار است   با یار به دیگرش چه کار است

اللّهمّ ما اخاف فاکفنی و ما احاذر
فقنی و فی نفسی و دینی فاحرسنی
وفی سفری فاحفظنی و فی اهلی و مالی
فاخلفنی و فیما رزقتنی فبارک لی

یارب بنواز این گدا را   محروم مکن تو بینوا را

ای نور دل سیاه و عاصی   از نامهٔ من بشو معاصی

رحمی تو بر این غریب خسته   این خستهٔ زار دل شکسته

از دیدهٔ من سرشک جاری است   سرمایهٔ من امید و زاری است

ای روشنی دو دیده و دل   ای بر دل من غم تو حاصل

ای خاک درت سرای جانم   از یاد تو زنده شد روانم

از لطف و کرم بگیر دستم   از بادهٔ عشق کن تو مستم

ای عشق تو مایهٔ دل و جان   از عشق روان و دل بسوزان

در رحمت خود بده پناهم   رحمی بنما به سوز و آهم

گر آتش آه من فروزد   یک جا همه هستیم بسوزد

لطفی به اسیر کوی خود کن   روی دل من به سوی خود کن

محتاج تو در کجا کند رو   محروم شود رود بهر سو

من در غم تو کشیده ام رنج   تا در دل من غم تو شد گنج

ای محو ز عشق قلب مسکین   عشق تو مرا یگانه آئین

الهی ای همه لطف و همه جود — دلم یک لحظه از عصیان نیاسود

گناهم کور کرد و چشم معنی — منم اکنون فقیر و زار و اعمی

ندارم رو بجائی یا الهی — تو تنهائی پناهان را پناهی

چه باشد گر ببخشی این گنهکار — بگیری دست عبد زشت کردار

صفا بخشی دل و جان سیاهم — ز دفتر محو گردانی گناهم

به کامم ریزی از پیمانه عشق — وجودم را کنی پروانه عشق

بیامرزی مرا از لطف و احسان — عیوبم را کنی در حشر پنهان

مریزی آبروی بنده‌ات را — مرانی بندهٔ شرمنده‌ات را

تو ای در خلوت دل یاور من — تو ای اندر دو عالم داور من

تو ای درمان درد ناامیدان — تو ای صبح امید مستمندان

تو ای نور دل دلدادگانت — تو ای مولا و یار بندگانت

تو ای شمع شب تاریک عاشق — تو ای جانان و جان قلب صادق

به بیکسی دلم آباد گردان — الهی روح و جانم شاد گردان

دل تاریک مسکین را ضیائی — درون پر ز دردش را شفائی

هو الغفار
یا من عفا عن عظیم الذنوب بحلمه یا من
اسبغ النعماء بفضله یا من اعطی الجزیل بکرمه
یا عدتی فی شدتی یا صاحبی فی وحدتی
یا غیاثی فی کربتی یا ولیی فی نعمتی

ای لطف تو ام حیات جاوید — ای بر دل ناامید امید

ای درد مرا شفا و درمان — دستی تو بگیر زین پریشان

ای رحمت تو چو صیقل روح — بر من در توبه کن تو مفتوح

ای روشنی جهان ز نورت — بپذیر مرا تو در حضورت

رویم تو ببین خجالت آلود — از آه دلم جهان پر از دود

رحمی که منم ز غصه بیمار — بنما تو رحم ز لطف هموار

من بلبل باغ اشتیاقم — لطفی که در آتش فراقم

غیر از بدی و گناه و عصیان — از من بجهان نشد نمایان

احسان ترا ز خویش راندم — گردم گنه و ز راه ماندم

افسوس که حاصلی ندارم — گردیده سیاه روزگارم

عهدی که هزار بار بستم — ناکرده وفا به آن شکستم

سرمایه و مایه ای ندارم — جز لطف تو سایه ای ندارم

آخر بکجا روم گدایت — مرهون عنایت و عطایت

مسکین و غریب و خسته حالم — لطف ار نکنی شکسته بالم

هو الحمید
یا مولای انت الذی مننت انت
الذی انعمت انت الذی احسنت
انت الذی اجملت انت الذی
افضلت انت الذی اکملت

یا رب تو علاج درد مایی | بر درد درون ما شفایی
ما خسته دل و فسرده حالیم | از بار گنه شکسته بالیم
غرقیم به بحر عصیان | هستیم گدای لطف و احسان
بالیده ز کبر خودنمائیم | در اصل فنای در فنائیم
هستی و خودی ز خود نداریم | از خویش منیتی نداریم
بر درگه تو ذلیل و خواریم | سرمایه بجز گنه نداریم
ای غوث و غیاث بی پناهان | بخشنده جمله گناهان
یا رب تو ببین اسیر نفسیم | عمریست همه هوا پرستیم
از باده کبر جمله مستیم | آلوده گناه و پستیم
شد تیره ز معصیت دل ما | شد نار جحیم حاصل ما
بگشای دری ز تو برای ما | ما را تو ز معصیت نگهدار
ما گرچه به عهد بی وفائیم | لیکن به در تو ما گدائیم
بر سائل خود عنایتی کن | از غمزدگان حمایتی کن
ای مایهٔ آبروی مسکین | ثابت قدمم نمای در دین

ای لطف تو سایه بر سر من ‌ ‌ ‌ مهرت به سر من افسر من

ای دیده و قلبم از تو روشن ‌ ‌ ‌ ای مزرع جانم از تو گلشن

ای نور چراغ آفرینش ‌ ‌ ‌ بالاتر از عقل و فکر و بینش

درگاه تو کوی دردمندان ‌ ‌ ‌ یاد تو غنای مستمندان

ای نور امید تیره بختان ‌ ‌ ‌ ای محور عشق نیکبختان

هستی بحقیقت از دم تست ‌ ‌ ‌ امنیت خاطر از غم تست

آنان که امید بر تو بستند ‌ ‌ ‌ از غیر تو جان و دل گسستند

یارب به صفای بزم رندان ‌ ‌ ‌ یارب به قلوب اهل ایمان

یارب به شرار جان عاشق ‌ ‌ ‌ یارب بحق کتاب ناطق

یارب به نوای نای مستان ‌ ‌ ‌ یارب به وجود حق پرستان

یارب به غم شکسته بالان ‌ ‌ ‌ یارب به درون خسته حالان

یارب به نبوت و ولایت ‌ ‌ ‌ بنما تو به عاصیان عنایت

بگشای ز بندگان معاصی ‌ ‌ ‌ ای داروی درد قلب عاصی

مسکین که اسیر کوی یار است ‌ ‌ ‌ جز یار به دیگرش چه کار است

مولای
الٰهی یا من ملک فقدر و قدر فقهر و عُصی فستر
و استغفر فغفر یا غایة الطالبین
الراغبین و منتهیٰ امل الراجین یا من احاط بکل
شیء علما و وسع المستقیلین رأفة و رحمة

ای بنده نواز و بنده پرور | بر من دو جهان تو یار و یاور

ای داده نعمت حیات جاوید | کس را نکنی ز در تو نومید

ای روز و نیاز صبح و شام | چون شهد ز عشق تست کامم

من رو سیه و گنه کارم | امید به غیر تو ندارم

رانی تو مرا اگر ز درگاه | آیم به درت به هر سحرگاه

تا لطف کنی و بی تو راهم | بخشی به عنایتت گناهم

تو یاور و یار دردمندی | تو نور دل نیازمندی

تو شور و عشق عاشقانی | تو صدق و صفای صادقانی

چشمم همه سو به رحمت تست | نور دلم از کرامت تست

یار من بی نوا تویی تو | امید من گدا تویی تو

از هجر تو سخت من ملولم | در بزم وصال کن قبولم

افروز دلم ز گرمی عشق | پر کن تو وجودم از می عشق

تو راز دل امیدواری | جز لطف به بندگان نداری

من عبد توام حمایتم کن | مسکین توام عنایتم کن

ای یاور و یار من به عالم — محروم درم مکن تو یک دم

یک لحظه مران ز در گدایت — لطف و کرمی به بی نوایت

مشتاق وصال تو دل من — جز عشق تو نیست حاصل من

ای آنکه پناه هر گدائی — تاریک دل مرا ضیائی

ای بر کرمت امید محروم — لطف تو شفای قلب مغموم

ای یاد تو گنج رازداران — ای محرم ما نیازداران

یارب دل ما سیاه گشته — عمر همه ما تباه گشته

تو مرهم زخم قلب مائی — بر درد درون ما شفائی

بگذر تو ز ما که ما گدائیم — محتاج به خاک این سرائیم

جانم بگداز ز آتش عشق — کن بهره ورم ز تابش عشق

ای ذکر تو راحت روانم — یاد تو حیات جسم و جانم

بنمای علاج غفلت دل — دل را تو ز غیر خویش بگسل

ایمان و یقین من فزون کن — هر وسوسه ام ز دل برون کن

مسکین تو بی نوا و زار است — رحم ار نکنی اسیر و خوار است

هو الحنان
اللهم فاجعل نفسي مطمئنة بقدرك راضية
بقضائك مولعة بذكرك ودعائك محبة
لصفوة اوليائك محبوبة في ارضك
وسمائك صابرة على نزول بلائك
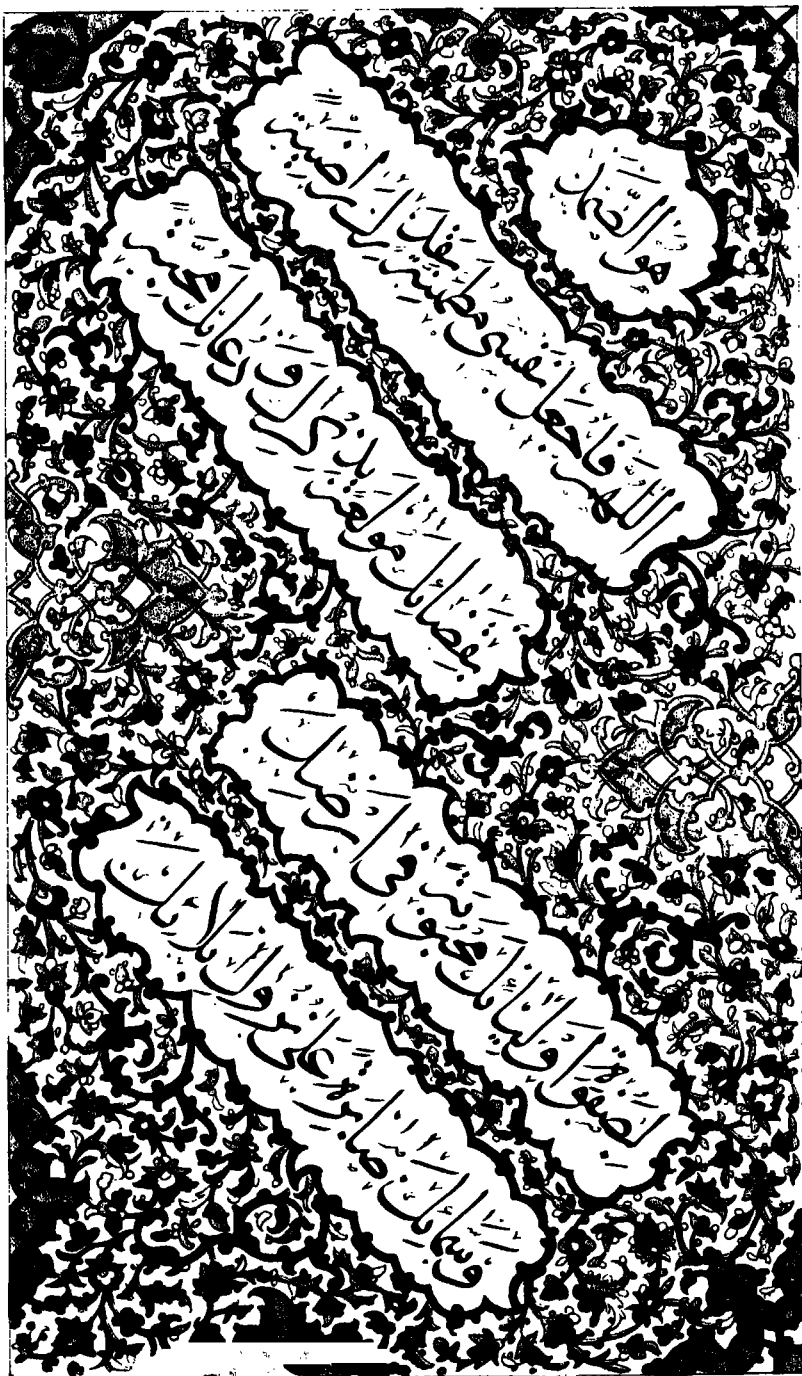
ای کرمت نور چراغ وجود — مرحمتت شامل غیب و شهود

ای تو مرا رب غفور و ودود — ای ز تو بر پا شده بود و نبود

ای ره من عشق من و دین من — در دو جهان مهر تو آیین من

ای تو مرا چشمه فضل و کرم — سایه لطفت ز وفا بر سرم

دل ز کفم تیره و افسرده شد — گلشن جان یکسره پژمرده شد

رفت ز کف عمر گرانمایه ام — لحظه مرگ آمد و بی مایه ام

حاصل عمرم نبود غیر آه — روز و شب و سال و مه ام شد تباه

کو عمل صالح و ایمان من — کو دل من رفت کجا جان من

از چه اسیرم به کف دیو و دد — از چه گناهم شد و بیرون ز حد

از چه شدم غرق به دریای نفس — وای من و وای دل و وای نفس

خالق من داور من یار من — هر نفس ای دوست تو غمخوار من

ساتر من نور دل و جان من — فیض عمیم من و جانان من

گر تو نگیری ز من خسته دست — پشت وجودم همه خواهد شکست

کن نظری بر من مسکین زار — تا که شود نیک مرا روزگار

ای علاج دل فسرده من — ای حیات روان مرده من

ای چراغ شب مناجاتم — ای تو آگه ز جمله حاجاتم

ای مددکار من به هر دو جهان — خواهمت من ترا نه این و نه آن

ای عنایات تو مرا شامل — بهره‌ام کن ز رحمتت کامل

کن در لطف خود برویم باز — تا بسویت بجان کنم پرواز

دل من را ز غیر خود بگسل — حل کن از رحمتت ز من مشکل

ای تو بیرون ز وهم و اندیشه — ده نجاتم ز نفس دون پیشه

من اسیر گناه و عصیانم — من الهی شکسته پیمانم

بی نواتر ز من به عالم نیست — همچو من دل فکار و پر غم نیست

عمر پر قیمتم تباه شده — روزگارم چو شب سیاه شده

رفته بر باد از دلم ایمان — قلب و جان در اسارت شیطان

در امانم بگیر و یارم باش — مونس من به شام تارم باش

از عنایات خود مکن دورم — لطف کن تا بنفخهٔ صورم

بر دلم تابشی ز نور یقین — ای امید من و دل مسکین

ای نور امید قلب سالک — بنمای رهایم از مهالک

از چاه طبیعتم برون آر — بار گنهم ز دوش بردار

در روز جزا بده امانم — روشن بنما ز لطف جانم

من جز غم تو غمی نجویم — غیر ره حق رهی نپویم

جز ذکر تو بر زبان نگویم — من لطف ترا به جستجویم

رحمی که ترا فقیر کویم — یکدم نظری نما به سویم

من بی دل و بی نوا و خسته — پشتم ز غم گنه شکسته

تنها و غریب و خوار و زارم — از بهر تو من عمل ندارم

یا رب تو ببخش بر من زار — از شر خطا مرا نگهدار

من قدرت و طاقتی ندارم — بر غیر تو حاجتی ندارم

توفیق رفیق راه من کن — لطفی به من و به آه من کن

آوارهٔ کوی تو دل من — بگشای گره ز مشکل من

از رحمت خود دلم صفا ده — دردم به عنایتت شفا ده

ای عشق دلم خدای ذوالمن — مسکین به ثنای تست الکن

هو الباقي
اللهم انك امرت بالدعاء وتكفلت
بالاجابة وانا ادعوك كما امرت
فصل على محمد وآل محمد واستجب
لي كما وعدتني يا كريم

ای عفو تو شامل گناهان — کوی تو پناه بی پناهان

ای مرهم قلب خسته من — ای راز دل شکسته من

ای مونس من انیس جانم — ای یار و رفیق در نهانم

ای راه مرا چراغ روشن — آب و گل من ز تست گلشن

بر خسته دلان شفای دردی — محروم نکرده دردمندی

ای عشق دل نیازمندان — باز است درت بر آزمندان

جز تو که نظر به حال ما کرد — یا گوش بر این مقال ما کرد

بخشنده به هر کسی ای دوست — بر گم شدگان پناهی ای دوست

ای یاور من به بینوائی — مطرود درت نشد گدائی

امید منی به هر دو عالم — دورم منما ز خویش یکدم

بگذر ز گنه چه تیره روزم — چون شمع به درگهت بسوزم

باشد که نظر کنی به حالم — بخشی به عنایت کمالم

یادی ز غریب بی نوا کن — از لطف تو درد من دوا کن

مسکین به در تو دردمند است — دل خسته و زار و مستمند است

ای به بزم زندگی برمن دلیل — من ترا هستم یکی عبد ذلیل

ای مرا یار و نگهدار و نصیر — لطف کن یارب ترا هستم فقیر

ای تو نور شام تاریک دلم — رحمتت امروز و فردا حاصلم

قلب و جان آلوده دارم از گناه — کن نظر ورنه تباه آیم تباه

در گناهم از یسار و از یمین — دشمنم بگرفت از هر سو کمین

گشته ام در چاه ذلت سرنگون — علت این سرنگونی نفس دون

ده نجاتم یارب از نفس پلید — کن مرا در روز محشر روسپید

از تمام عالم کون و مکان — من ندارم غیر کویت آشیان

گر نبخشی تا ابد گریان شوم — ور ببخشی خرّم و خندان شوم

من ترا ای جان جانان بنده ام — از تو و احسان تو شرمنده ام

از غم آخر بنده ات آزاد کن — از محبت بی نوا را شاد کن

بند شیطان را ز جانم باز کن — با همه خاصان مرا همراز کن

جان و دل ز آلودگیها پاک کن — عبد خود در بندگی چالاک کن

یاد مسکین کن که مسکین یاد تست — در دو عالم خرّم و دلشاد تست

ای تو مرا راز مناجات شب / ای تو مرا راه نجات از تعب

ای غم تو شادی جان و دلم / عشق تو در هر دو جهان حاصلم

رنج مرا داروی درمان تو ئی / قلب و دلم را همه ایمان تو ئی

لطف نما لطف که بیچاره‌ام / من به سر کوی تو آواره‌ام

گشته دلم تیره ز بار گناه / از گنه دوست شدم روسیاه

من به گنه جان و دل آلوده‌ام / بندهٔ شیطان و هوا بوده‌ام

خم شده از بار گنه پشت من / وا شده در حضرت تو مشت من

یک نظری بر من شرمنده کن / رحمت خود شامل این بنده کن

از کرمت سوی من آور نصیب / ای به غم و درد درونم طبیب

من به تو سوگند گدای توام / در همه احوال فنای توام

برق امیدی به دلم بر فروز / قلب و دلم را به غم خود بسوز

نور دل و معرفتم کن عطا / عفو کن از من تو گناه و خطا

راه دهم تا به حضورت رسم / از عمل و علم به نورت رسم

غیر توام نیست به عالم نصیر / زارم و مسکین و حقیر و فقیر

سحرگاهی که سوز دل فزون بود — جدائی بین من با نفس دون بود

بدم آسوده از غوغای عالم — نبودم جز غم جانان دگر غم

انیس من فقط عشق خدا بود — دلم از غیر عشق او جدا بود

در این بزم صفا بخشش دل افروز — که از من حاصلی نبود بجز سوز

بهر دم سوز دل را عاشقانه — بدین صورت که بینی در میانه

در این میدان پرجوش از غم عشق — که نبود زنده کس جز با دم عشق

در این شبها که اشک دیده جاریست — دل و جانم چو دریا غرق زاریست

در این وقتی که من افسرده حالم — چو مرغی در قفس بشکسته بالم

در این حالت که آهم آتشین است — هزاران درد و رنجم در کمین است

در این سودا که هستی دادم من — حدیث عشق جانان خوانده‌ام من

تصور کرده‌ای لیلا پرستم — و یا از بادهٔ میخانه مستم

نه این عشق است عشق عارفانه — نه این راه است راه عاشقانه

بود عشقم به ذات حق تعالی — که این عشق است عشق و عشق والا

بود ذکر من مسکین در این راه — به روز و شب فقط الله الله

مناجات
هو العفو

الهی ای کریم بنده پرور — گدایت را مکن محروم از این در

تو ای صبح امید مانده از راه — مرا هم کن عنایت قلب آگاه

زبانم را به ذکرت باز گردان — دلم با عشق خود دمساز گردان

گدایم من کرامت کن نوایی — بده راهم به بزم آشنایی

مشامم را ز عطر عشق بویی — ز غیر خود دلم را شستشویی

بجز تو صاحبی دیگر ندارم — به الطاف تو من امیدوارم

ز پا افتاده ای را شاد گردان — تو از بند غمش آزاد گردان

نگردد کم ز الطافت الهی — پذیری گر گدائی گاه گاهی

نوازش کن که من محتاج نازم — سراپا من ترا غرق نیازم

مرا در عشق خود پاینده گردان — به احسانم روانم زنده گردان

بگیر از لطف خود ای دوست دستم — که من از عشق تو مخمور و مستم

اگر گوئی مرا ای بندهٔ من — رود تا عرش اعلا خندهٔ من

بر آن کو با تواش پیوند باشد — همیشه دل خوش و خرسند باشد

الا ای آنکه مسکین را پناهی — برونش آور از چاه تباهی

هو العاصم
اللهم اجعل غناي في نفسي واليقين
في قلبي والاخلاص في عملي والنور
في بصري والبصيرة في ديني ومتعني بجوارحي
واجعل سمعي وبصري الوارثين مني

مناجات خمس عشر جانِ عاشقان

سید الساجدین امام زین العابدین علیہ السلام

ترجمۂ منظوم اردو مسکین

بنام الله آن جان‌بخش جانها — صفابخش دل و نور روانها

خداوندی که رحمان و رحیم است — بموجودات هستی او کریم است

الهی از گنه من شرمسارم — در این درگه دیگر روئی ندارم

ببین شد جامه ذلت بجانم — چو شام تیره گردیده روانم

مرا سنگینی دوری ز جانان — لباس مسکنت کردست بر جان

دلم مرد از بزرگی جنایت — مرا بنما به لطف خود حمایت

تو ای مطلوب من ای آرزویم — تو ای نور امید و آبرویم

قسم بر عزتت ای داور من — به مهر و رحمتت ای یاور من

که من را غیر تو بخشنده‌ای نیست — ترا هم همچو من شرمنده‌ای نیست

بجبران شکستم یاریم ده — نجات از ذلت و از خواریم ده

بنور تو به اکنون در خضوعم — به دل بر درگهت اندر خشوعم

دو چشم از دیدن غیر تو بسته — به نزدت خوار و زار و دل شکسته

اگر طردم کنی چون در گناهم — کجا روی آورم من بی پناهم

ز کویت گر برانی این گدا را — به که بردارد او دست دعا را

مناجات تائبین
هو الله
الهی البستنی الخطایا ثوب مذلتی و
جللنی التباعد منك لباس مسكنتی
و امات قلبی عظیم جنایتی فاحیه
بتوبة منك یا املی و بغیتی
١٧٥

اِلٰهی وای من از خجلت من | ز رسوائی و بیم از ذلت من
ز بدکرداریم افسوس و صد آه | ز کسب هر خطا استغفر الله
تو مرهم بر شکسته استخوانی | تو بخشنده گناه بندگانی
خداوندا ببخش از من گناهان | بده راهم به جمع عذرخواهان
ترحم کن بمن روز مکافات | زمن بخشا تو عصیان و جنایات
مکن رسوا من شرمندهات را | نگهدار آبروی بندهات را
شدم رندانه در بزم ندامت | که آری رحمتم اندر قیامت
نسیم عفو تو جان زنده دارد | غمت بزم دلم پاینده دارد
بیفکن پرده بر جرم و خطایم | قبول خود نما نامی و نوایم
چه باشد سایهٔ رحمت الٰهی | بیندازی به عصیانم نگاهی
عیوبم را به ابر لطف پوشان | ز جام عشق خود کامم بنوشان
فراری بندهات را در سحرگاه | گریزی نیست الا سوی الله
تو از دوزخ مرا یارب نگهدار | پناهم ده ز خشمت ای مرا یار
اگر باشد پشیمانی ز عصیان | حقیقت توبه از جرم و گناهان

الهی من پشیمانم پشیمان ‏‏‏ پشیمانی زرویم شد نمایان

گنه بیزارست اگر استغفر الله ‏‏‏ ز کردار بدم افسوس و صد آه

گنه کارم اسیرم دل غمینم ‏‏‏ من اکنون در صف مستغفریم

رضای تو مرا سرمایه عشق ‏‏‏ بود نور تو بر دل مایه عشق

قبول توبه کن از من تو ای دوست ‏‏‏ ترحم کن ترحم بر من ای دوست

دری از رحمت خود باز کردی ‏‏‏ گنه کاران بر آن آواز کردی

مر آن در را نهادی توبه اش نام ‏‏‏ گنه کاران بیابندی از آن کام

نصوح آسا بگفتی بر در آیند ‏‏‏ به عشقت جمله با پای سر آیند

چو شد مفتوح آن در روی آدم ‏‏‏ چه حجت ماند و عذری اندر عالم

اگر قبح گناهم هست بسیار ‏‏‏ اگر زشتی بود من را بکردار

ولی نیکوتر از کل دو عالم ‏‏‏ بود عفو تو بر فرزند آدم

زمن دل گنهکارم الهی ‏‏‏ که عذر آورده ام نزدت گواهی

نه من تنها باحسانت رهینم ‏‏‏ نه تنها من بر آن رحمت قرینم

که عالم غرق احسان تو باشد ‏‏‏ جهان جان گلستان تو باشد

ترا عادت باحسان بوده ای دوست — ترا بر تو به فرمان بوده ای دوست

تو پاسخگوی هر بیچاره باشی — طبیب درد هر آواره باشی

ترا یکی بزرگ و بس عظیم است — ترا نام بلند آخر کریم است

تو پوشی پرده بر جرم و گناهان — تو میباشی پناه بی پناهان

ترا جود و کرم بر من شفیع است — کز آن روح و روان من رفیع است

توسل دارم اکنون بر جنابت — دلم گرم از عنایات و خطابت

گدایم من گدای رحمت تو — رهینم من رهین منت تو

اجابت کن خداوندا دعایم — نوائی ده که یارب بی نوایم

مبر در راه نومیدی امیدم — بده بر جنت و لطفت نویدم

قبول توبه کن از بندهٔ خود — مکن محروم در شرمندهٔ خود

بپوش از من گناه و هر خطائی — نوازش کن گدائی با عطائی

بمن و رحمتت ای داور من — به لطف و رأفت ای یاور من

دل این خسته دل را شاد فرما — از این افتاده ام یاد فرما

که من مسکین و زار و بی نوایم — فقیرم سخت محتاج عطایم

مناجات تائبین
واجتراحی اسئلک یا غافر الذنب
الکبیر و یا جابر العظم الکسیر
لی موبقات الجرائر و تستر علی
فاضحات السرائر و لا تخلنی فی مشهد
١٨١

ز نفس دون شکایت دارم ای دوست / ز شرّش بس حکایت دارم ای دوست

مرا سوی بدی می خواند این نفس / بدم ز ذلتم می راند این نفس

شتابد تا رسد بر هر گناهی / نجاتم ده ز شرّش یا الهی

حریص است بر خطا بر گنه است / ز دست او مرا صد دود و آه است

مرا مجرم بر لطف یار کرده / مرا مغضوب حق و خوار کرده

کشاند او مرا سوی مهالک / کشاید بر رخم از شر مسالک

مرا پست و زبون و زار بنمود / طبیبا روح و دل بیمار بنمود

بود طول امل کردار این نفس / بکوی شیطنت بازار این نفس

اگر شرّی رسد بی تاب گردد / چو دیو سرکشی بی خواب گردد

ز هر خیری مرا محروم کرده / دل از بار گنه مغموم کرده

به لعب و لهو و دنیا روی دارد / چو ابلیس سیه رو خوی دارد

اسیر هر خیال و وهم و پندار / به سهو و غفلت آمد او گرفتار

برد با سرعتم سوی گناهان / کند دورم ز خیل عذرخواهان

ز توبه راه جان را دور کرده / مرا چشم بصیرت کور کرده
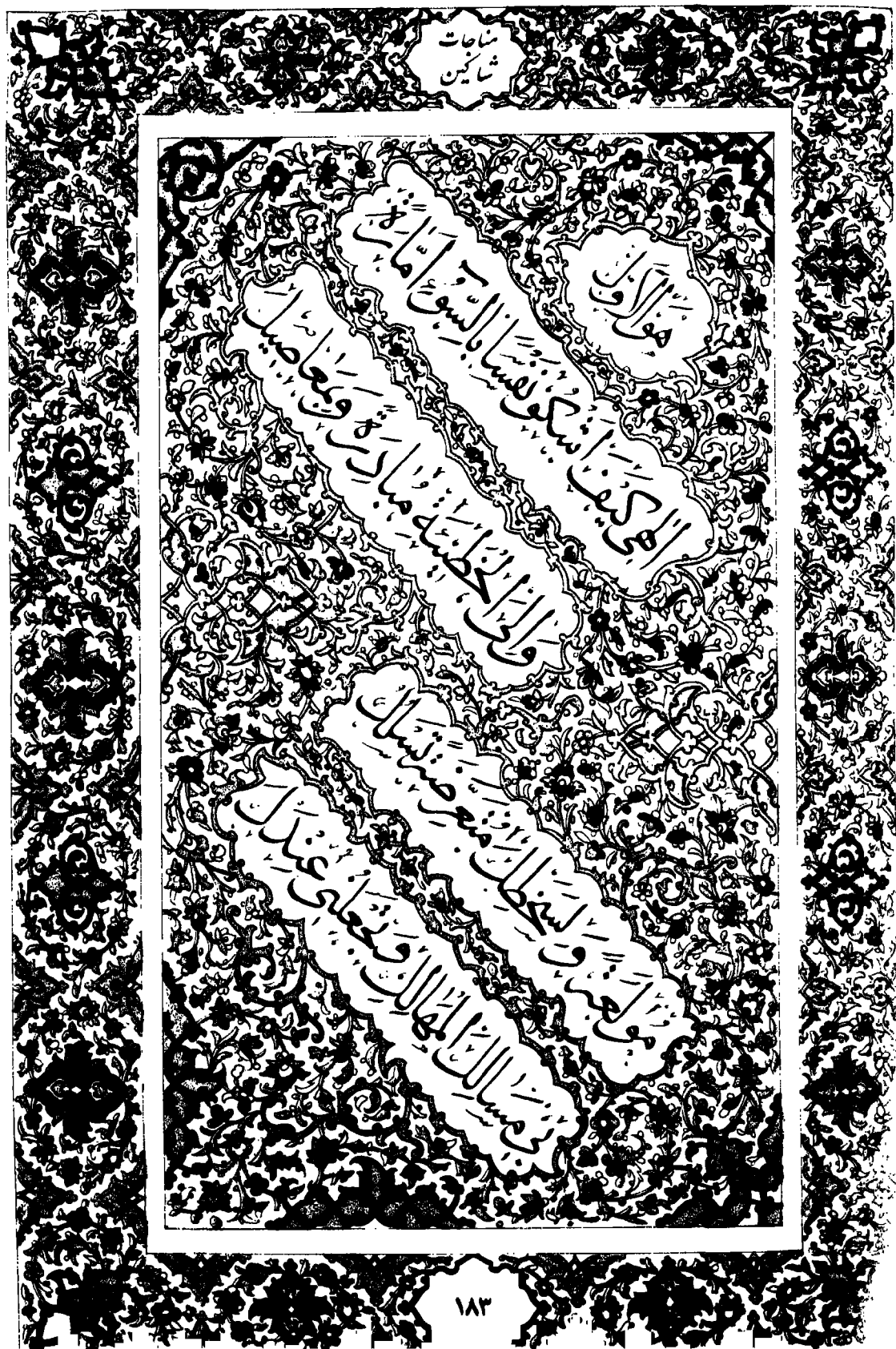
الهی الیک اشکو نفسا بالسوء امارة
والی الخطیئة مبادرة وبمعاصیک
مولعة
ولسخطک متعرضة تسلک
بی مسالک المهالک وتجعلنی عندک

مرا این نفس دون تا نفخهٔ صور — بامروز و بفردا کرده مغرور

شکایت دارم از بس دشمن خس — که خواهد من شوم گمراه و بی‌کس

ز شیطان ستمگر دارم افغان — که محروم نمود از لطف و احسان

پر از وسواس کرده سینهٔ من — بیالوده دل بی‌کینهٔ من

سوی دوزخ کشاند بس شتابان — دلم را خط تحریکات شیطان

کند همت که من مغلوب گردم — به دار هر هوس مصلوب گردم

نموده حب دنیا زینت دل — کز آن ناید بجز بغض تو حاصل

میان طاعت و من گشته حائل — نمی‌خواهد شوم من بر تو سائل

شکایت دارم از قلبی که سنگ است — بوسواسش همی بیچاره رنگ است

بخودبینی گرفتار و اسیر است — بکوی زشت‌خوئی او امیر است

پناه از دیده‌ای کز گریه دور است — برای دیدن روی تو کور است

امان از چشم دنیابین مغرور — که باشد از ظواهر شاد و مسرور

الهی تکیه‌ام جز قدرتت نیست — مرا حولی بغیر از قوتت نیست

پناهم نیست غیر از عصمت تو — نوایم نیست غیر از حشمت تو

قسم بر حکمت و رمز مشیت
بآن کو بر زدی کوس معیت

دمی جز جود خود در ویم مکن باز
فقط با لطف خود این بنده بنواز

بدار از شر به فتنه دادور
بده آزادیم در نفخه صور

مدار بر دشمنان پیروز گردان
تو شام تیره ام را روز گردان

مکن رسوای خلقم در دو عالم
کرم بر من ببخشا چون بر آدم

بپوشان عیب این شرمنده ات را
نوازش کن الهی بنده ات را

دو چشمش را ز غیرت کور گردان
بلا را زین فتاده دور گردان

ز بند بهر کن آزادیم ده
مصونم دار و آنگه شادیم ده

قسم بر رافت ای نور جانها
تو ای آگه ز سر پنهانها

به لطف و رحمت ای مایه عشق
امید من تو ای سرمایه عشق

به غیب غیب و سر عالم روح
بباب رحمتت کان هست مفتوح

به عشق و عاشق و معشوق سوگند
بآن دلها که دارد با تو پیوند

به جود و عدل و داد و مهربانی
که گیری دست من در ناتوانی

منم مسکین سزای آتش عشق
فکن بر دل مرا از تابش عشق

مناجات
شاکین
هو السمیع

الهی دل به عشقت زنده دارم · قدم در راه تو پاینده دارم

خداوندا ز بعد ایمان · معذب میکنی بر نار نیران

الهی با دل لبریز از عشق · بجانی کو بود سرریز از عشق

مرا امیداری از آن دگهت دور · دو چشمم میکنی از دیدنت کور

بامیدی که دارم بر تو ایدوست · بر آن رحمت بر آن مهر تو ایدوست

به لطف و صفح تو بر بنده خود · کنی محروم در شرمنده خود

پناه بی پناهان ای پناهم · به دوزخ میفرستی از گناهم

چنین برنامه ای از تو بدور است · اگر چه بنده ات غرق قصور است

الهی ذات بی مثلت کریم است · ترا عادت کرم احسان قدیم است

بنومیدی نخواهی بنده ات را · نه رسوائی این شرمنده ات را

دلم خواهد شوم دانا و آگاه · به عون آه و سوزم در سحرگاه

مرا زائید و مادر بهر پستی · و یا بر بخت بد یا عشق و مستی

مرا ناورده بودی کاش مادر · مرا نازاده بودی کاش مادر

ندانم تیره بختم یا سعیدم · به بدبختی بمیرم یا شهیدم

إلهي أتراك بعد الإيمان بك تعذبني

أم بعد حبي إياك تبعدني أم

مع رجائي لرحمتك وصفحك تحرمني أم

مع استجارتي بعفوك تسلمني

قرارم داده‌ای ز اہل سعادت — ندانم چون مرا جہل است عادت

به قرب و بر جوارت راه دارم — به عالم تکیه بر الله دارم

اگر این است راهم دیده روشن — کف خاکم که گشته از تو گلشن

به اطمینان روان را زنده دارم — فروغ جان به تو پاینده دارم

به تعظیم تو هر صورت که بر خاک — فتاده رفته تا بر اوج افلاک

سیاهش میکنی روز قیامت — به نارش میبری با صد ملامت

زبانی کو ترا مدح و ثنا گفت — به شکرت دائماً در و گهر سفت

تو لالش در قیامت می نمائی — بدورش از سلامت می نمائی

و یا قلبی که از عشق تو سوزد — بمهرت هر زمان آتش فروزد

کنی محروش از لطف و عنایت — زنی مهرش که او دارد جنایت

بر آن گوشی که ذکرت را شنیده — بچشم دل ترا از عشق دیده

تو او را کر کنی در روز محشر — اگر این است خاکم باد بر سر

بر آن دستی که بر درگاه جانان — بآمال و امیدی چون گدایان

دراز آمد به عشق رحمت تو — قسم دادی ترا بر عصمت تو

گرفتارش کنی بر غل و زنجیر — چو اندر زلف جانان آه شبگیر

بدنها را بسوزانی در آتش — که دارد از عبادت نور تابش

بدنهائی که از طاعت نزار است — بدرگاهت اسیر و خوار و زار است

قدمهائی که بوده در عبادت — کند آتش ز آن ارجل عیادت

مبند در بروی اهل توحید — مکن از عشق خود ارواح تجرید

مکن محروم دیدار جمالت — تو خیل عاشقان آن کمالت

تو نفسی را که با توحید و بینش — عزیزش کرده‌ای در آفرینش

مکن خوارش به هجرانت الهی — عزیزش دار و با عزت نگاهی

ضمیری را که بر عشق تو دل بست — ترا جام محبت هیچ مشکست

چگونه سوی نیرانش کشی راه — که بوده در مناجات سحرگاه

ز در و خشمت اینک ده پناهم — مکن بر من غضب یا بر گناهم

تو حنان و تو منان و رحیمی — تو رحمان و تو غفار و کریمی

تو ستار و تو جبار و تو والا — تو [illegible] معطی و تو الله و تو والا

برحمت از عذابم دور بنمای — دلم از عشق خود پر نور بنمای

هو القائم

جعلتني وبقربك وجوارك خصصتني

فتقر بذلك عيني وتطمئن له نفسي

إلهي هل تسود وجوها خرت ساجدة

لعظمتك أو تخرس ألسنة نطقت

نجاتم ده ز ننگ و عار ای دوست — میارم روز محشر خوار ای دوست

بآن روزی که خوبان در نعیم اند — همه اشرار دون اندر جحیم اند

بود احوال همه انسان دگرگون — پناهی نیست غیر از ذات بی چون

همه در هول و خوف و ترس و بیم اند — همه مشتاق دیدار نعیم اند

همه نیکان بآن حضرت قریب اند — گنهکاران ز کوی حق بعید اند

ترازوی عدالت هست بر پا — بهر نفسی است اجر و مزد بر جا

نباشد ظلم و کین اندر قیامت — ددان در رنج و خوبان در سلامت

مرا آن روز بنما باده در جام — مکن از رحمتت این بنده ناکام

خبر گیر از من مدهوش ای دوست — ز شفقت کن مرا بیهوش ای دوست

بلوح جان بزن نقش جمالت — بیارا جان من را از جلالت

ز غیر خود خموشم کن در آن روز — دلم را از آتش هجران میفروز

بده راهم میان عشق بازان — قبولم کن به جمع پاکبازان

مکن نومیدم از دیدار رویت — ز دل بگشا رهی ای جان بسویت

اگر مسکین و زار و دردمندم — خوشم زیرا اسیر این کمندم

بنام آنکه هم درد است و درمان — کند از نیستی هستی نمایان

عطایش همچو باران نازل آمد — به هر جان و به هر کس قابل آمد

چو خوانندش عباد از روی تدبیر — کند از بهر آنان رزق تدبیر

یکی رزق از برای جسم آنان — یکی روزی برای جان آنان

به هنگام سؤال از بندگانش — عطا آرد بآن دل دادگانش

هر آن چیزی که نزد اوست نعمت — وگر لطف و وگر مهر است و رحمت

هر آنکو آرزو بنماید آن را — دهد او را چنان که داد جان را

چو رو آرد بر این درگه فقیری — گدائی مستمندی یا اسیری

شود در قرب آن قیوم عالم — چنان که شد مقرب ذات آدم

اگر عبدی به عصیان جابر آید — مقابل با خدای قاهر آید

ز بر دیده بپوشاند گناهش — برون آرد ز توبه دود آهش

توکل گر کند عبدی به مولا — شود جان و دلش والای والا

ز هر شری مصون ماند به دوران — کند او را کفایت ذات منان

که این بنده شد مهمان الله — به روز و شب به خلوت در سحرگاه

مناجات
هو الباقی
یا من اذا سأله عبد اعطاه و اذا
امّل ما عنده بلّغه مناه و اذا اقبل
علیه قرّبه و ادناه و اذا بارزه
بالعصیان ستر علی ذنبه و غطاه
١٩٧

که حق او را براندازد بارگاهش — و یا کردی ملامت از گناهش

که دست حاجت آوردی بسویت — که با پای امید آمد بکویت

که او را راندادی در حضورت — نکردی جان او روشن بنورت

مگر نومیدی از درگاه الله — بود نیکو؟ نه والله و نه بالله

من و نومیدی از درگاه جانان — که هیهات ای عزیزان ای عزیزان

خداوندا تو مشهوری باحسان — به عالم هست احسانت نمایان

تو خیر مطلق و تو محض خیری — تو پاک از عیب و دور از هر چه شری

چسان بر غیر تو امید بندم — که بر احسان تو من پای بندم

من و در آرزوی غیر الله — من و بزمی بجز بزم سحرگاه

اگر غیر خدایم یار گردد — تن و جان و دلم بیمار گردد

مگر خلق زمین یا این سماوات — مگر روز جزا روز مکافات

همه امر و همه خلق خدا نیست — مگر از غیر حق کارش جدا نیست

چگونه غیر او را برگزینم — چرا در کوی غیر او نشینم

الهی ای امید این دل من — الهی ای دو عالم حاصل من

بدون سستی کردی عطایم — بلطف خویش بخشیدی خطایم

تو می بری کنون یارب امیدم — نخواهی داد بر جنت نویدم

دیا این دردمند و این گدا را — اسیر و خسته حال و بی نوا را

حوالت میدهی سوی گدایان — همان بیچارگان و بی نوایان

که من حاجت برم سوی فقیران — هم آزادی بخواهم از اسیران

گدایان را کجی تاب و توان است — گدا از اصل و ریشه ناتوان است

چسان حاجت برم سوی گدایان — چرا خواهم دوا از بی نوایان

هر آن کس قصد جانان در دل اوست — گل عشق الهی حاصل اوست

رسد سوی سعادت او سرانجام — بگیرد کام دل را او ز ایام

هر آن کو توبه باشد یاور او — عذابش کی رسد از داور او

ز دل یادت چرا گردد فراموش — که یاد تو مرا هم جان و هم هوش

چو او در یاد من من یاد اویم — غمم نبود که دائم شاد اویم

چسان بیرون روم از یاد جانان — که من را او مراقب هست هر آن

به ذیل لطف تو من دست دارم — دل از بزم وصالت مست دارم

گشاده دامن حاجت بسویت / که گیرم جود و لطف از خاک کویت

نما خالص بتوحیدت دل و روح / به دل بنما دری از عشق مفتوح

قرارم ده تو عبدی برگزیده / چنان عبدی که کس چون او ندیده

تو ای محبوب هر شوریده حالی / مجیب هر دعا و هر سوالی

پناه هر گریزانی تو باشی / ثنای هر ثناخوانی تو باشی

امیدی بهر هر جوینده ای دوست / که مقصودی بهر پوینده ای دوست

تو باشی بهترین امید عالم / تو باشی اکرم اولاد آدم

تو سائل را ز درگاهت مرانی / تو جان جانی و جانان جانی

نمی بری امید امیدواران / تونی نور دل امیدواران

بهر داعی بود این باب مفتوح / بود هر دل ز هجرت سخت مجروح

حجاب اینجا نباشد بهر سائل / نمی باشد بر این در پرده حائل

بر آن لطف و کرم ای یار سوگند / مرا مگسل ز عشق خویش پیوند

بمن بخشا تو از جود و عطایت / فروریزان ز باران سخایت

که گردد دیده ام روشن از احسان / شفا یابد دلم از زخم هجران

مناجات

چنان بنما عطا نور امیدم | به وآن سان تو بر رحمت نویدم
که این خاطر با طمینان شود شاد | که از شیطان و نفسم گردم آزاد
بمیدان یقینم راه بگشای | در ایمان بر ویم باز بنمای
که از نور یقین و نور ایمان | مصیبات جهانم گردد آسان
مرا از دیده و دل پرده عیب | برافکن تا ببینم عالم غیب
ترا ای مهربان مولای سرمد | قسم بر احمد و ذات محمد
بده صیقل مرا آئینه جان | نما روشن دلم با نور ایمان
ز شوق بندگی جانم برافروز | بخدمت کن قبولم در شب و روز
نظر بر حال این بیچاره انداز | غمت بر این دل آواره انداز
رخم از عشق خود بنمای گلگون | به صحرای جنونم دار مجنون
بده آگاهیم از سر مکنون | دلم منما ز هجر خویش پر خون
تو این درمانده را بیدار بنمای | تو این مدهوش را هشیار بنمای
اگرچه او گنه کردست بسیار | امانش ده امان ای حق دادار
بیادت گشته مسکین شاد و دمساز | تو بنمایش به لطف خود سرافراز

القاصدون ولا یشقی بنقمته المستغفرون
کیف انساک ولم تزل ذاکری و
کیف الهو عنک وانت مراقبی
بذیل کرمک اعلقت یدی ولنیل

در این سیر و سفر تا سوی معبود — در این راه و در این رو سوی مقصود

مرا گر زاد و توشه بس قلیل است — خوشم چون حسن ظن سویش دلیل است

توکل بهترین زادم در این راه — دگر لا تقنطوا من رحمة الله

مرا جرمم اگر ترسانده از نار — درخت بیمم را کرده بی بار

دهد الهام امیدم که داور — مرا باشد بعالم یار و یاور

نگیرد انتقام از بنده خود — ببخشد بنده شرمنده خود

گنه گر سوی دوزخ رو گشوده — گرفتارم به صد خجلت نموده

ولی این حسن اطمینان بمولا — دهد بر من نوید اجر والا

لقای دوست را آماده بودم — بقرآن این خبر را خوانده بودم

ولی کارم به محرومی کشیده — به دل خطی ز مغمومی کشیده

دلم را غفلت از حق خواب کرده — ز بدبختی مرا بی تاب کرده

لقایش را شدم ممنوع و محروم — منم اینک ز ظلم نفس مظلوم

ولکن معرفت بیداریم داد — شفا از درد و از بیماریم داد

که او بر من کریم و مهربان است — کریم و مهربان و جان جان است

الهی ان کان قل زادی فی المسیر الیک
فلقد حسن ظنی بالتوکل علیک وان
کان جرمی قد اخافنی من عقوبتک

فیضش می‌رسد بر من دمادم | ز من لطفش نگردد قطع یک دم

زیادی گناه و جرم و عصیان | شر و نفس و شر قلب و طغیان

درافکنده مرا در وحشت ای دوست | دل و جان کرده پر از وحشت ای دوست

بدور از مونسم بنموده صد آه | از این بار گنه استغفرالله

ولکن مژده رضوان و غفران | انیس و یار جان گشته ز احسان

به حق آن جلال و آن جمالت | به قدس و هم به انوار کمالت

به آن رازی که در دل با تو دارم | به آن عشقی که حاصل از تو دارم

به آن مهر و به آن لطف و به رحمت | به آن سر و به آن جاه و به حشمت

که وقف ذات آن حی قدیم است | که مخصوص خداوند کریم است

که این مسکین زار و ناتوان را | علیل و بی نوا بی خانمان را

بنوشانیش از لطفت سبوئی | روا داری از او هر آرزوئی

با نعام جمیلت زنده‌اش کن | تو از فضل و کرم پاینده‌اش کن

بده او را مقام از بندگی ها | رها کن جانش از شرمندگی ها

بده راهش به دیدار جمالت | دلش روشن کن از نور جلالت

مناجات
راغبين
۲۰۹

نسیم روح و ریحان الهی وزد از هر طرف اکنون گاهی

منم و عطر قرآن روح و ریحان منم محتاج لطف و مهر جانان

منم جوینده باران جودش رهین منت و نور وجودش

پناه امید ما لطفش ز خشمش رضایش میبرد دل را به بزمش

ز تو بر تو گریزم چاره‌ای نیست بر این در که چو من آواره‌ای نیست

بآنچه نزد تو میباشد احسن بدان دارم امید ای وجه احسن

بالطاف تو باشد تکیه گاهم کریما لطف تو باشد پناهم

رعایت کن مرا ای حی داور فقیرم من ندارم جز تو یاور

هر آن نعمت که بر من ابتدا شد بمن آن نعمت از لطف و سخا شد

باتمامش رسان بر این گدایت گدای مستمند و بی نوایت

از این مسکین مکن سلب کرامت بفریادش برس روز قیامت

چو پوشاندی بحلمت هر گناهی مدران پرده‌اش را یا الهی

هر آن قبحی که میدانی ز کارم بیامرز و ببخشای تو یارم

به نزد تو شفیع من توئی تو بهر ذکری سمیع من توئی تو

زتو بر تو بود تنها پناهم | که می‌بخشد بغیر از تو گناهم

طمع کار آمدم سوی خداوند | از او هرگز نبرّم ربط و پیوند

تو دانی ای خدای بی‌نظیرم | به رغبت منّتت را می‌پذیرم

بود تشنه عطایت را دل من | غم عشق تو بر دل حاصل من

بباران بر من از ابر عنایت | که جان را نیست جز حظ ثنایت

من و قصد حریم آستانت | من و سیر و سفر سوی جنانت

نشستن در کنار چشمهٔ جود | کند معدوم را از فضل موجود

منم سائل سئوالم بهر خیرات | ز حق آن منبع جود و مبرات

من و دیدار روی باکمالش | من و سیری ز جان سوی جمالش

من و ورود حضور حضرت دوست | من و آن وجه و نور حضرت دوست

من و کوبیدن درگاه جانان | من و رفتن بکویش بس شتابان

بر نور و بزرگی و جلالش | منم کوچکترین کوچک نهالش

مرا یا رب تو با رحمت نظر کن | ز نار دوزخ و نقمت بدر کن

ز ره وامانده و مسکین و زارم | گنهکار و اسیر و خوار و زارم

الهی ای عطایت جاودانی / غم عشقت صفای زندگانی

کرامت های بی حد تو ای دوست / همان الطاف ممتد تو ای دوست

مرا از شکر و حمدت باز دارد / که شکر تو هزاران راز دارد

مرا فضل و مرا فیض پیاپی / مرا ساقی و لطف و جام و هم می

نمودی عاجزم از احصاء نعمت / هم از شمردن آن جود و رحمت

ز بس کردی مرا ممنون احسان / ز بس کردی قبولم بر در ای جان

ز بس مشغول الطافت دل آمد / بباغ جان غمت حاصل آمد

نشد دل از کرمهایت کند یاد / ز بند ناتوانی گردد آزاد

پیاپی نیکی ات بر بندهٔ خود / همای لطف بر جویندهٔ خود

نموده عاجزم از شکر احسان / همان احسان که او را نیست پایان

بود اینجا مقام اعترافات / به نعمت ها و هم بر دفع آفات

بود جائی که گویم نیست تدبیر / بود وقتی که آرم عذر تقصیر

تو دادی نعمت و من جای نعمت / گنه بنهادم و بشکستم عصمت

به اهمال و به تضییع و به تقصیر / مقدم من علیه خود چه تدبیر

مناجات شاکرین
هو الحمید
الهی اذهلنی عن اقامة شکرک
تتابع طولک واعجزنی عن احصاء
ثنائک فیض فضلک وشغلنی عن ذکر
محامدک ترادف عوائدک واعیا

تویی آن مهربان بخشنده مولا
تویی برّ و تویی ستّار و والا

کم محروم از درت سائل نکردی
برون از عشق خود این دل نکردی

هر آن کو آرزو کردی سرایت
نمودی زنده جانش از عطایت

به این درگه آن دوستداران
بدین جا بار آن امیدواران

فرود آید که باشد منزل عشق
به هر کشتی است اینجا ساحل عشق

همه درمان درد غمگساران
همه آمال روح بی‌قراران

در این میدان و در این عرصه گاه است
که او کل جهان را تکیه گاه است

مکن هرگز امیدم را تقابل
به نومیدی که گردد کار مشکل

لباس ناامیدی عار باشد
هر آن نومید باشد خوار باشد

به نعمت های اعظم در شب و روز
بود ناچیز شکرم ای دل افروز

برابر با چنان اکرام یزدان
که را قدرت بود گردد ثناخوان

چه نعمت ها که از لطف و ز احسان
برم کرده لباس از نور ایمان

بپا کرده برایم بارخرگاه
همان سرّی که دارم از سحرگاه

ز منت های تو بر گردن جان
مرا قلاده‌ای باشد نمایان

مناجات شاکرین
عن نشر عوارفك توالي أياديك
هذا مقام من اعترف بسبوغ النعماء
وقابلها بالتقصير وشهد على نفسه
بالإهمال والتضييع وأنت الرؤوف الرحيم
۲۱۷

بر این گردن که طوق لطف بسته / نمی‌گردد از این گردن گسسته

ز احصای نعمت عاجز بیان است / به مدحت لال و الکن این زبان است

چنان بسیار بر من لطف و جود است / که گویی از من این غیب و شهود است

ولی از درک آن من ناتوانم / ز استقصای آن من خسته جانم

به شکرت من چگونه دست آزم / که سر تا پا همه عجز و نیازم

به هر شکری دیگر شکریست لازم / قدم باید شود بر شکر جازم

من و پای علیل جان الهی / به تقصیرم به شکر تو گواهی

ستایش آرم از محبوب خود را / کنم روشن دل محجوب خود را

به حمدش حمد دیگر واجب آید / که هر حمدی به حمدی طالب آید

نمودی از غذای لطف سیرم / چنینم پروریدی چون فقیرم

کنون هم کن عطا بسیار نعمت / زدای از جان و دل بسیار نقمت

به بالاتر حظوظ هر دو عالم / رسان جان مرا یارب دمادم

به اسباغ نعم بر صبر بلایت / به حمدی کو موافق با رضایت

ترا شکر از من مسکین الهی / که از رحمت به دو عالم پناهی

مناجات
شاکرین
۲۱۹

الهی ای امید زندگی ها / بمن آموز راه بندگی ها
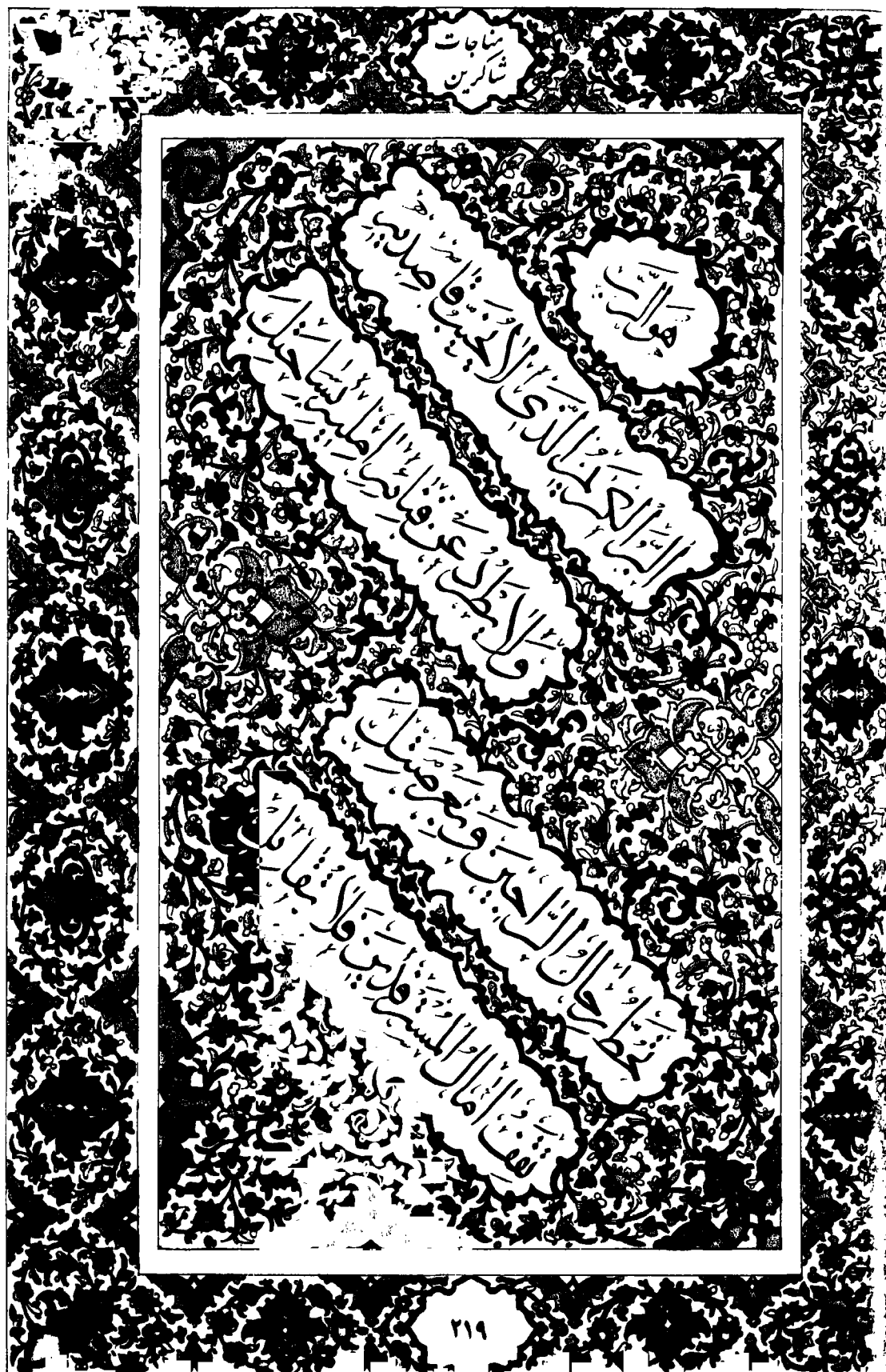
ز عصیان دور گردان این دلم را / ز عشق خود بسوزان حاصلم را

نما بر بندهٔ خود سهل و آسان / رسیدن بر مقام قرب جانان

رهم را سوی رضوان باز گردان / دلم گنجینهٔ سر راز گردان

گدایت را عطا کن جنت خود / ببخشا بر فقیر از حشمت خود

بشو تردید و شک از دیدهٔ دل / که با تردید و شک دل را چه حاصل

حجاب از دل تو برگیر ای خداوند / بده دل را به عشق خویش پیوند

ز باطل پاک گردان این درون را / یکی گردان درون را و برون را

نما ثابت بباطن آنچه حق است / که ما را راه بر حق راه حق است

گمان و شک و تردید و اباطیل / بما پوشاند از آتش سرابیل

هزاران فتنه خیزد از گمان ها / خسارت آفرینند بر نهان ها

ز شک رخسار نعمت تیره گردد / ز شک دشمن بانسان چیره گردد

به کشتی های رحمت کن سوارم / نجاتم ده نجات از زیر بارم

روانم کن تو شیرین از مناجات / روا کن از من بیچاره حاجات

اللهم الهمنا طاعتك وجنبنا معصيتك
ويسر لنا بلوغ ما نتمنى من ابتغاء
رضوانك واحللنا بحبوحة جنانك
واقشع عن بصائرنا سحاب الارتياب

ز چشم لطفم ای جانان مینداز | مرا در بزم عشق خویش انداز
چشان شیرینی قربت تو بر من | بنوشان شربت مهرت تو بر من
بده توفیق جهد و هم جهادم | نما روشن از این معنی نهادم
به طاعت همتم را تازه گردان | خط عشقت بدل پاینده گردان
خلوص نیتم بنما عنایت | دلم روشن کن از نور صفایت
منم با تو منم از تو الهی | وسیله من تو ئی یارب کماهی
قرارم ده تو از خوبان درگاه | دلم کن زنده در بزم سحرگاه
مرا با صالحین محشور فرما | مرا از سابقین منظور فرما
شتابان کن وجودم سوی خیرات | بیارا جان من را با مبرات
بهر شایسته کاری زینتم ده | تو نور جان و نور طینتم ده
به بالاتر مقام ای ذات بی چون | رسان این بنده محزون و مجنون
الا ای قدرت بی مثل و مانند | نجاتم ده ز هر غل و ز هر بند
تو داغ عشق خود را بر دلم زن | ز عشقت آتشی بر حاصلم زن
که مسکینم اسیرم دل فگارم | پناهی جز در لطفت ندارم

والحجاب
واکشف عن قلوبنا اغشیة المریة
وازهق الباطل عن ضمائرنا
واثبت الحق فی سرائرنا فان الشکوک
والظنون لواقح الفتن ومکدرة لصفو

الهی ای کریم و حی سبحان — خدای پاک و بی انباز و منان

نباشی گر دلیل گمرهان راه — بود بسته رهش بر سوی الله
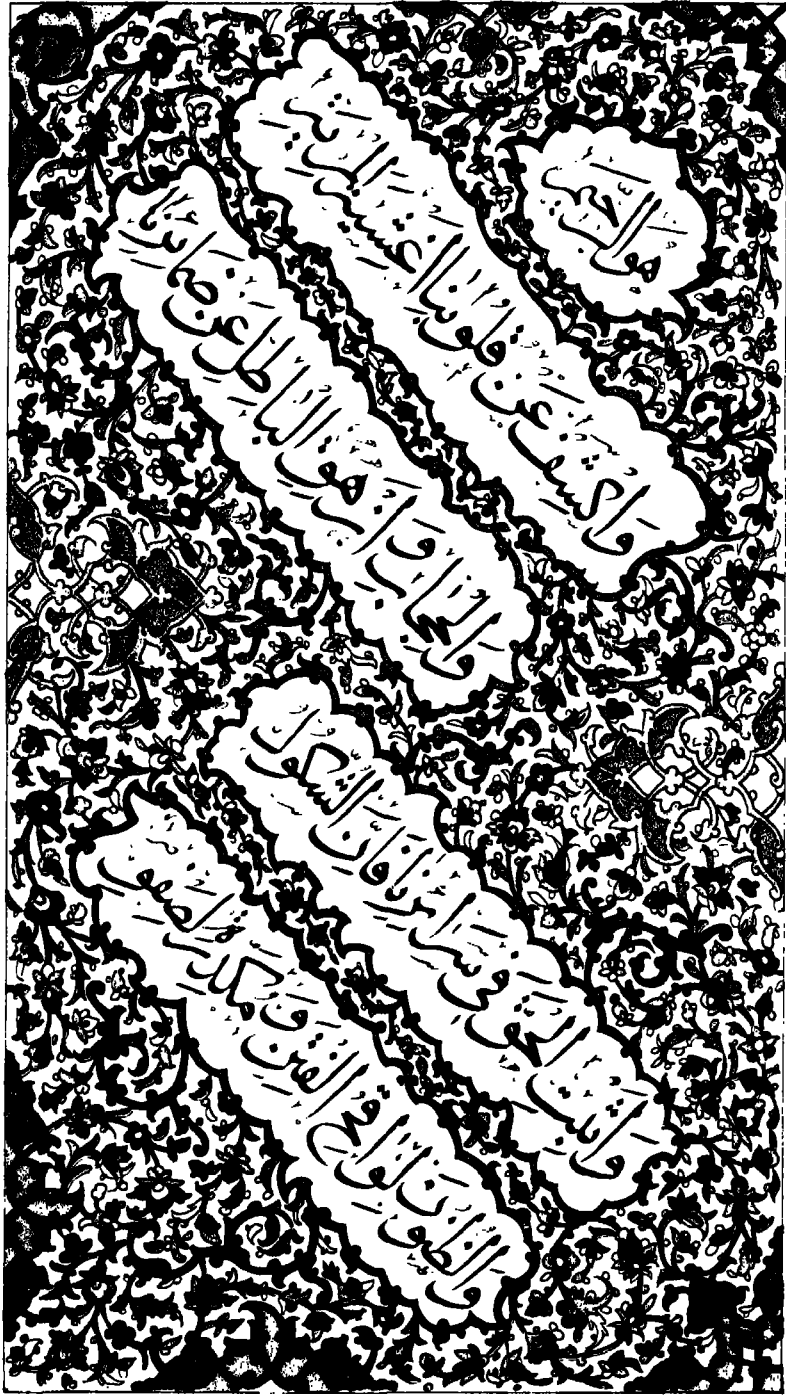
هر آنکس را تو هادی بر طریقی — هر آن را از کرم یا رب رفیقی

بنزدش حق بود پیدا چو خورشید — به دل دارد ز نورت برق امید

بروی ما باز کن تا سوی خود راه — بده همت مرا وقت سحرگاه

که این ره بود اقرب بسویت — رسان این عبد را زان ره بکویت

بما نزدیک گردان هر ره دور — کرم بنما بما در نفخهٔ صور

نما آسان بما هر عسر و سختی — همه بنما رها از تیره بختی

به بزم بندگان با صفایت — به جمع عاشقان با وفایت

عبادی که بسرعت سوی یارند — بجز تو یاور و یاری ندارند

همه در پیشگاهت قائم از عشق — زنندی حلقه بر در دائم از عشق

همه غرق عبادت در شب و روز — همه شمع فروزان و دل افروز

همه از هیبتت در بیم باشند — همه زاهد به زر و سیم باشند

شراب صافشان در جام کردی — میان خلقشان بی نام کردی

همه حاجات آن یاران و جانان
روا کردی و مشکل گشت آسان

به پیروزی رسیدندی به دوران
بدادی حاجت ایشان ز احسان

کرم کردی بر ایشان از وفایت
ترا جان همه جانان فدایت

درون جمله از عشق تو روشن
همه هستی آنان از تو گلشن

همه از چشمه فیض تو سیراب
همه از عشق تو بی طاقت و تاب

همه شیرین دل از راز و نیازند
همه از بندگیشان سرفرازند

رسیدندی بتوفیقت بمقصود
همه فانی شده در وجه معبود

بده راهم میان جمع ایشان
نجاتم ده پریشانم پریشان

بهر رو آوری آورده ای رو
فثمّ وجهه یا من هو هو

الهی ای فزون بخش فضائل
به محتاج و به مسکین و سائل

به هر غافل ز ذکرت مهربانی
به عرشش بر دل عاشق عیانی

برای جذب هر غافل عطوفی
برای عفو او یارب رؤوفی

بده افزون ترین حظم تو ای یار
ز پشتم بار عصیان را تو بردار

تو اعلا منزلت ها کن نصیبم
انیس و مونسم شو من غریبم

مرا سهم محبت بی عدد بود
باین دنیا و آن دنیا مدد بود

نصیبم کن ز عرفان اوج عرفان
مرا این هستی من کن غرق احسان

مرا همت ز غیر تو بریده
رو همت بسوی تو کشیده

بجز تو ز عشق اندر دلم نیست
بجز عشقت در این آب و گلم نیست

تویی باشی مرا روح و جانم
تویی نور شبستان روانم

بعشقت من یکی شب زنده دارم
ندارد خواب چشم بهر یارم

لقاء تو بود نور دو دیده
دل از غیر تو ای جانان بریده

بود وصل تو دیرین آرزویم
شراب عشق ریزان در سبویم

من و این دل سراپا شوق دیدار
من و این دیده در راه تو بیدار

من و دل شیفته در عشق جانان
من و هستی من قربان آن جان

نباشد میل من جز در هوایت
ندارم آرزوئی جز رضایت

بدیدار تو دل غرق نیاز است
روان از هجر تو در سوز و ساز است

جوارت آرزوی این فقیر است
وصالت مقصد این مستجیر است

مرا قرب تو تنها گشته مقصود
که هر کس با تو نبود هست مردود

مناجات تو روح و راحت من | غم عشق تو باشد ساحت من

دوای درد و درمانم تویی تو | قسم بر عزتت جانم تویی تو

کند خاموش لطفت آتش دل | تو و نور تو باشد تابش دل

که غم از دل زداید غنچه الله | که را امید بد اندر سحرگاه

انیس من بروز وحشتم باش | رفیق من بروز دهشتم باش

تو لغزش‌های من نادیده انگار | تو بار از دوشش این افتاده بردار

گناهم را تو بخش ای مهربان یار | تو از لغزش مرا یارب نگهدار

قبول توبه کن از این گنهکار | ز خواب غفلتش بنمای بیدار

دعایش را اجابت کن تو ای دوست | ورا غرق کرامت کن تو ای دوست

تو او را رهبر و هم رهنما باش | نگهدار وجودش در بلا باش

غنای این گدا یارب تویی تو | همه فانی بقا یارب تویی تو

میفکن این گدا را در جدایی | مکن دورم که نایم را نوایی

مرا هم جنت و نعمت تویی تو | مرا هم لطف و هم رحمت تویی تو

تو دنیا و تو عقبا و تو شاهی | تو مسکین را به هر غم تکیه گاهی

الهی عشق تو شیرینی جان ‌ ‌ ‌ ‌ الهی ذکر تو نور است و ایمان

شراب عشق تو چون ریخت در جام ‌ ‌ ‌ ‌ به لطف آمد از آن جام در کام

از آن هر کس که شیرین کام گردید ‌ ‌ ‌ ‌ رها از ننگ و عار و نام گردید

همه بیرون نمود از دل بجز یار ‌ ‌ ‌ ‌ دل آورده ز عشق یار در کار

بجای تو چه را یاری گزیند ‌ ‌ ‌ ‌ ترا بیند چرا غیرت ببیند

هر آن کو مونس و یارش تو باشی ‌ ‌ ‌ ‌ به روز غم پرستارش تو باشی

چرا تابد ز نور رویش به دوران ‌ ‌ ‌ ‌ چرا زین در رود تا سوی نیران

مقرب بندگانت شمع جمعند ‌ ‌ ‌ ‌ میان نار عشقت چون سپندند

محبین تو نور این جهانند ‌ ‌ ‌ ‌ همه در کوی تو بی خانمانند

قبولم کن مرا در جمع آنان ‌ ‌ ‌ ‌ زبانم را به ذکرت کن ثناخوان

محبت ور چه خالص بندگانی ‌ ‌ ‌ ‌ برابت معتبر پویندگانی

چه مشتاقان دل آباد از نور ‌ ‌ ‌ ‌ همه عاشق لقایت را به صد شور

چه راضی بندگانی بر قضایت ‌ ‌ ‌ ‌ چه جانانی که راضی بر رضایت

همه محو تماشای جمالت ‌ ‌ ‌ ‌ همه فانی ذات با کمالت

بخشنودی تو خاصان درگاه | همه پرسوز و ساز اندر سحرگاه
همه آرام دل اندر پناهت | همه بر درگه تو عذرخواهت
همه در جای صدق و در صداقت | همه اندر عبادت بالیاقت
همه در معرفت یکتا و بینا | باسرار و عالم گشته دانا
همه لایق به بزم بندگی : | رها جان و دل از آشفتگی :
همه دلباخته در عشق جانان | همه آئینه اوصاف یزدان
به دلهاشان نهاده شورش و شین | تماشای رخ محبوب کونین
بعرش قلب آنان تابش دوست | به ذات جان آنان آتش دوست
همه راغب بآنچه نزد یار است | قدمهاشان بعشقش استوار است
بذکر حق دلی آرام دارند | شراب عشق تو در جام دارند
بشکرت دائم اندر سوز و سازند | سراپا در برت عجز و نیازند
اگر پرسی که آنان را چه کار است | بطاعت جانشان همچون بهار است
همه شایسته در بزم غم دوست | همه زنده ز مهر و از دم دوست
همه اندر مناجات سحرگاه | بسجده آمده بر خاک درگاه

بریده ربطشان با غیر معبود — ندارند بغیر از دوست مقصود

مرا در جمع این دلدادگانست — مراد این منوّر بندگانست

بدو رابسم که من دلشاد گردم — ز زندان جهان آزاد گردم

بآن جمعی که روز و شام آنان — پر آمد ز آه و ناله بهر جانان

بهمان قومی که صورت بهر تعظیم — نهاده روی خاک از بهر تسلیم

همه بیدار اندر خدمت تو — همه شاکر به کلّ نعمت تو

ز چشمانشان چو چشمه اشک جاری — در آن درگه بصد خواری و زاری

همه دلها به عشقت زنده دارند — از این ره ملک دل پاینده دارند

تجلیت آمد و از بیت دوست — که فانی کلّ عالم جاودان اوست

الهنا یا وراای داور من — تو باشی در دو عالم یاور من

تجلّی گاه انوار تو ایدوست — بود دلهای عشّاق تو ایدوست

جلال آن جمال بی مثالت — صفات لایزال با کمالت

بود نور دل هر عارف ایدوست — کند دل را ز غیرت صارف ایدوست

چه خوش باشد که در روز قیامت — مرا آری تو غفران و کرامت

به بزم دل مرا تو های و هوئی　　دل مشتاق را تو آرزوئی

تو مقصود محبان جهانی　　تو جان جانی و جانان جانی

دلم خواهد بسی عشق و جودت　　بدو رابسم تو در غیب و شهودت

مرا با عاشقانت یار گردان　　بگرد عشقشان پرگار گردان

عمل بر وفق دین محبوب من کن　　خلوص در عمل مطلوب من کن

ز هر محبوب من محبوب تر باش　　ز هر مطلوب دل مطلوب تر باش

تو شوقم را نما مانع ز عصیان　　نما غرقم تو در دریای غفران

بمنت مرا دیدار رویت　　گدائی را بده ره سوی کویت

من با چشم لطف خود نظر کن　　هوای نفس از جانم بدر کن

مگردان روی خود از بندهٔ خود　　تو مسکن این دل شرمندهٔ خود

مرا سوی سعادت رهنما باش　　مجیب من، نوای بی نوا باش

دعایم را اجابت کن الهی　　در رحمت گشا بر من کماهی

نوازش کن بلطف خود دلم را　　نما گلشن تو این آب و گلم را

منور کن دل مسکین بنورت　　گدایت را بده ره در حضورت

مناجات محبین
٢٣٩
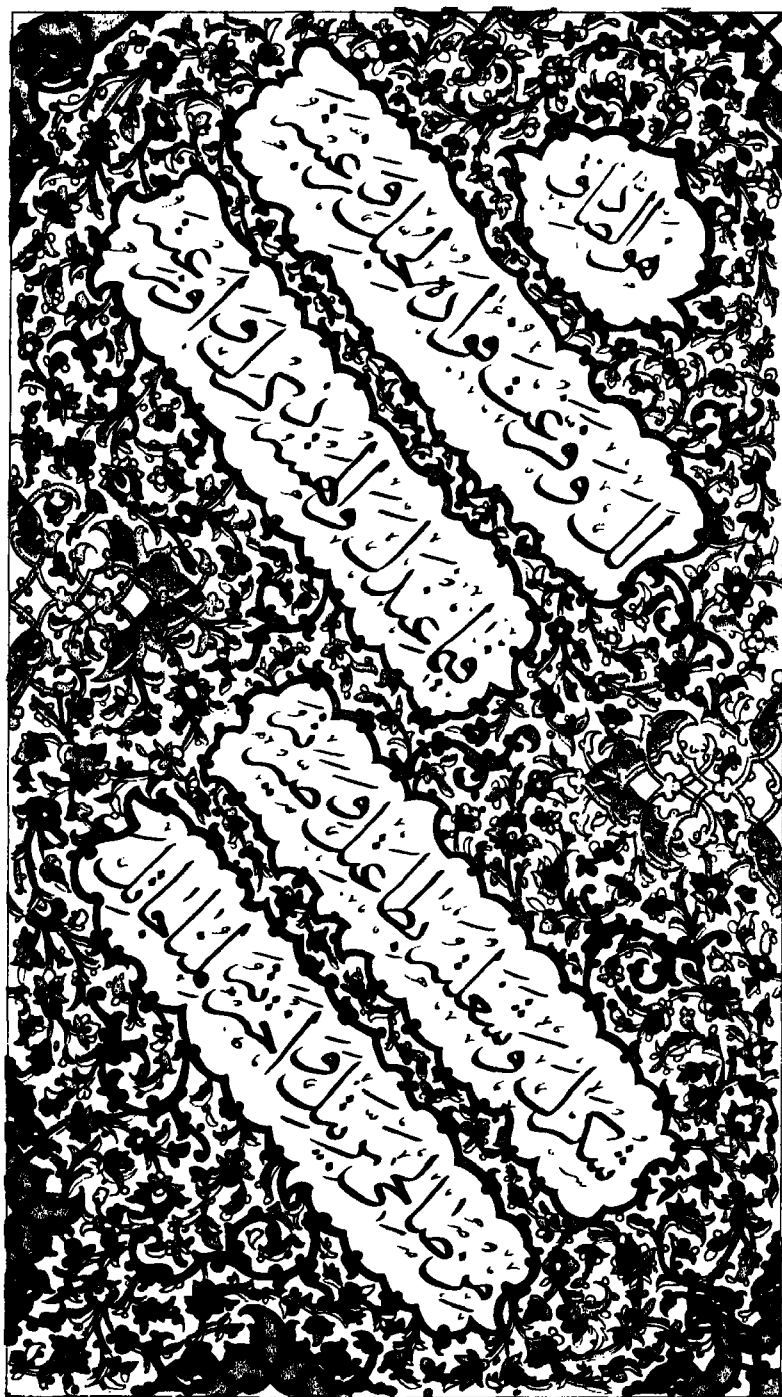
خداوندا درین غوغای عالم ❊ نمی باشد وسیله بهر آدم

بجز مهر تو ای مولای دلها ❊ که گلشن از تو گردد آب و گلها

عواطف با همه الطاف ای یار ❊ کند خاک وجود جمله گلزار

درانبود وسیله تا دل وجان ❊ رسانم من بخاک کوی جانان

اگر باشد فقط آن رحمت تست ❊ که پشتیبان من در خدمت تست

وسیله دیگرم باشد شفاعت ❊ که باشد هستی روح اطاعت

شفاعت بر من از سوی پیمبر ❊ که اسماء ترا او هست مظهر

همان انسان که منجی شد به انسان ❊ نجات جمله شد از نار نیران

مراین هردو وسیله هستی ماست ❊ علاج کبر و عجب و پستی ماست

به نور رحمت و نور شفاعت ❊ مقیمم کن تو در غفران و طاعت

بگردان آن دو را نور ره من ❊ بشام تار هجران همره من

که دریابم ز تو من فوز و رضوان ❊ بهر دردم رسد از دوست درمان

امیدم در حریمت بار انداخت ❊ به قلبم وعدهٔ دیدار انداخت

طمع کارم ولی طماع جودت ❊ اسیر عشقم و محو وجودت

هو الصانع
إلهي ليس لي وسيلة إليك إلا عواطف
رأفتك ولا لي ذريعة إليك إلا
عوارف رحمتك وشفاعة نبيك
نبي الرحمة ومنقذ الأمة من الغمة
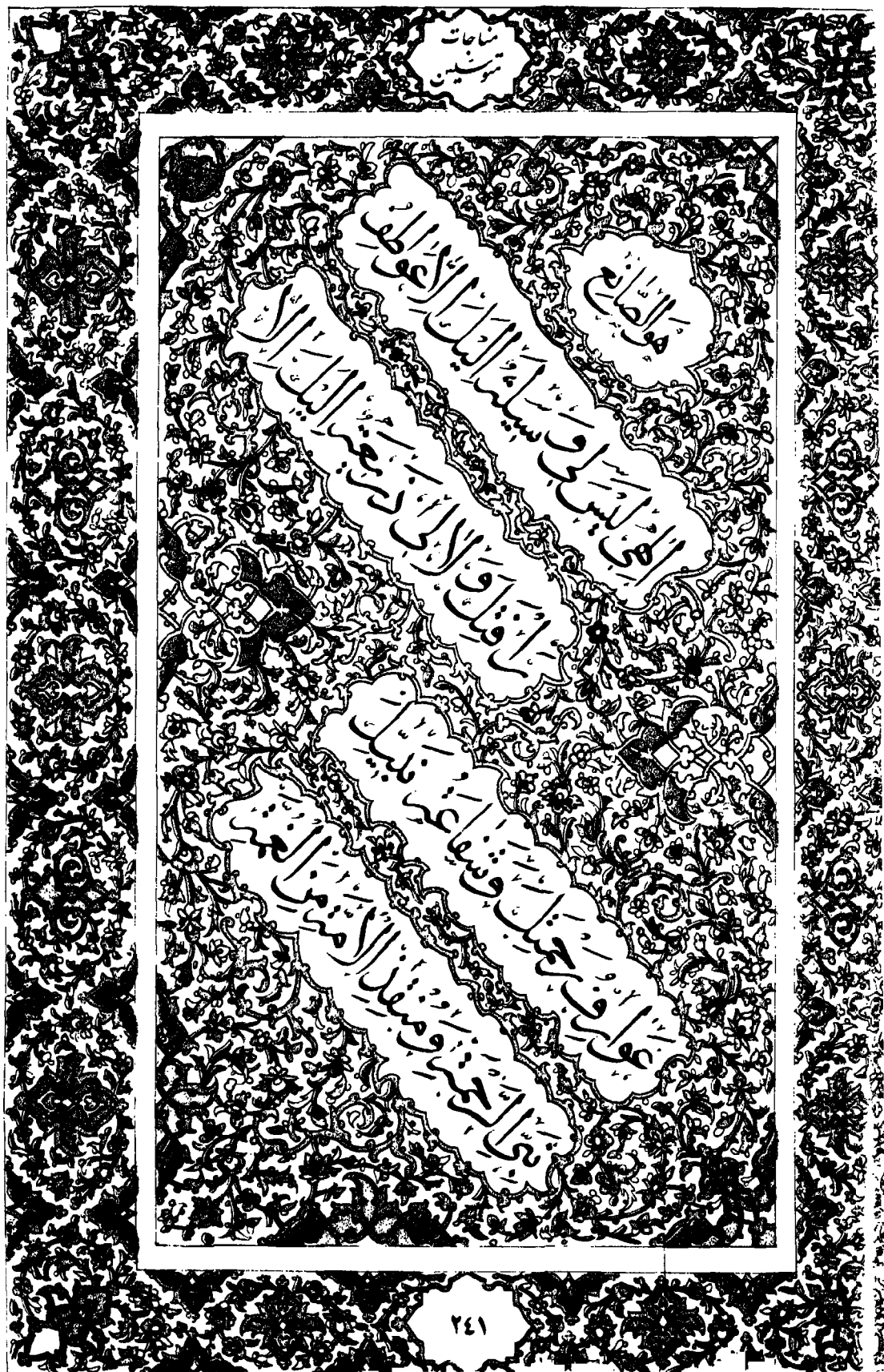
تحقق بخش یارب آرزویم   بده از خبث باطن شستشویم

به خیر اعمال من را بخش پایان   دل و جانم تو بنما غرق عرفان

قرارم ده ز خاصان در خویش   مران این بی نوا را از در خویش

عنایت کن بعبد وایم تو جنت   بآن جنت تو بر من وا رمنت

در آن جمعی که دارندی سلامت   گرفته جای در دار کرامت

شده روشن دل و پر نور چشمان   برای دیدن و دیدار جانان

به کوی صدق و مستی جا گرفتند   جوار دوست را ما وا گرفتند

بده راهم که جز آن چاره ای نیست   بدرگاهت چو من بیچاره ای نیست

کرم کن ای تو اکرم از کریمان   ترحم کن تو ارحم از رحیمان

بخلوت بهترین یار غریبان   به رافت دستگیر از ما اسیران

به سوی بخششت دستم دراز است   به هر لحظه مرا بر تو نیاز است

به دامان کریمی چون تو دستم   چو عهد عاشق و معشوق بستم

مرا در آتش حرمان مسوزان   دلم را در غم عشقت فروزان

تو مسکین را مقام بندگی ده   به بند بندگی پایندگی ده

مناجات
متوسلین
٢٤٣

تو ای ساقی که از جام تو مستم ... ز لطفت کن تو جبران شکستم

مرا از او نجات از فقر و پستی ... بود احسان تو ای نور هستی

علاج بیسم من در هر دو عالم ... امان تست ای معبود آدم

ز بعد ذلتم گر عزتت آید ... ز بعد سستیم گر همتت آید

همه از سایه آن قدرت تست ... همه محصول نور سطوت تست

مرا هر آرزو باشد در این دل ... بفضلت میشود ایدوست حاصل

شود پر هر شکافی در حیاتم ... ز مهرت کآن بود نور نجاتم

من و این دست حاجت سوی جانان ... من و پرواز تا کویش شتابان

بریدن دل ز غیرش عین حق است ... که رو کردن به غیرش شین حق است

ز دل غم می زداید رحمت تو ... روان را شاد دارد نعمت تو

فقیری بر در لطفت نشسته ... که بگشائی از او هر کار بسته

الهی تشنه بزم وصالم ... الهی عاشق نور جمالم

بوصلت دل شود سیراب و آرام ... که هر دل جز بوصلت هست ناکام

چه آتشها که بر جان و دل من ... فتاده تا بسوزد حاصل من

مناجات
مفتقرين
هو العدل
الهي كسري لا يجبره الا لطفك و
حنانك وفقري لا يغنيه الا عطفك
واحسانك وروعتي لا يسكنها
الا امانك وذلتي لا يعزها الا
٢٤٥

اگر گیرم لقایت را در آغوش — شود این آتش جانسوز خاموش

تماشای جمال دلربایت — شنیدن با دو گوش جان نوایت

صفائی میدهد به شوق دلم را — فدایت می نماید حاصلم را

بود آرامشم در قرب جانان — کرمی باشد دوای غمگساران

نسیم لطف تو ای جان به جان — بود داروی درد و راه درمان

من از بیمار هجر روی یارم — من از عبدی نزار و خوار و زارم

نمی باشد شفایم جز غم دوست — نگردم راحت الا از دم دوست

کند زایل غمم را قرب کویش — دلم روشن نماید نور رویش

که عفو دوست باشد مرهم جان — چو ابری کو ببارد در بهاران

دوای قلب شوریده درین راه — بود عفو تو یا الله الله

مرا این سینه گر بگرفته وسواس — به بندم گر بیفکندست خناس

صفا گیرد بفرمانت دل من — شفا یابد روان غافل من

تویی بر آرزومندان عالم — نهایت آرزوای جان آدم

سؤال سائلی ای غم عشق — طلب بر طالبانی ای دم عشق

هو العفو

تو معشوق تمام عاشقانی — تو یار و تکیه‌گاه صادقانی

تو بر شایستگان والی والا — تویی بر صالحان مولای مولا

امان خائفی و یار مظلوم — مجیب مضطری و حق معلوم

به ناداران تو باشی مایه عشق — به بی‌سر مهر و لطفت سایه عشق

تو گنج جان جمله بی‌نوایان — تو یار و هستی کل گدایان

غیاث مستغیثینی به عالم — تو نور نوری و هستی آدم

تو ای قاضی حاجت‌های مسکین — نجات هر که شد خودخواه و خودبین

تو اکرم از کریمان جهانی — تو پیدا در دل از دیده نهانی

تویی از مهربانان مهربانتر — تو از هر بهتری والا و برتر

به درگاه تو می‌باشد خشوعم — نیاز و احتیاج و هم خشوعم

بر این در زاری دل زاری من — به هر غم لطف تو در یاری من

کریما از نسیم روح و رضوان — عطا کن بر من از اکرام و احسان

مرا غرق دوام نعمتت کن — مرا روشن ز نور حشمتت کن

به درگاه تو اینک من فقیرم — به عشق کویت ای جانان اسیرم

هو العفو
وضرّي لا يكشفه غير رأفتك و
غلّتي لا يبرّدها إلّا وصلك و
لوعتي لا يطفيها إلّا لقاؤك و
شوقي إليك لا يبلّه إلّا النّظر

بجود یارب در هر غیر بسته — بر او نیکی و لطفت نشسته

بحبل مهرت اکنون چنگ دارم — اگرچه از گنه من ننگ دارم

من و بر عروة الوثقات دستم — چه نیکو عروه ای کز غم برستم

ترحم کن که من عبدی ذلیلم — رهم بگشا که یارب بی دلیلم

زبانم کند و کردارم قلیل است — دو دست جان و پای دل علیل است

من منت گذار از لطف وجودت — وجودم کن تو فانی در وجودت

حمایت کن مرا در سایه خود — بقرآن مایه و سرمایه خود

توای مولای درویشان عالم — توای روشنگر ذرات عالم

توای ذات کریم لایزالی — توای مسئول هر مسئول و سوالی

توای درمان دردمندان — توای نور روان مستمندان

توای زیبای زیبایان هستی — توای مالک بهر بالا و پستی

توای دانای اسرار نهانی — توای شمع حیات و زندگانی

توای پیوند دل های گسسته — فقیری را ببین بر در نشسته

دوا کن درد مسکین ای طبیبم — نجاتم ده ز غربت ای حبیبم

الهی ای که رحمان و رحیمی	بموجودات هستی تو کریمی
ثنایت را زبانها در قصورند	چو چشمان کز تماشای تو کورند
بیان آن مقام و آن جلالت	و یا توصیف آن یکتا جمالت
چنان که لایق کوی تو باشد	چنان که در خور روی تو باشد
بیانش در خور نطق کسی نیست	که تعریفش به شان هر کسی نیست
عقول از درک آن کنه جمالت	خردها در تماشای کمالت
همه خوار و ذلیل و ناتوانند	مقیم کوی عجز و انکسارند
ز دیدار جمالت دیدگان کور	که دید و اندر این معناست بی نور
ره هر معرفت بسته است بر جان	که این عرفان در عالم نیست آسان
همه باشند عاجز ز آشنائی	همه غرقند اندر بی نوائی
همین عجز است عین آشنائی	همین عجز و قصور است روشنائی
خدایا ای امید هر دل و جان	شفای درد و بر هر درد درمان
بدور اسم بجمع مهرکیشان	مخواه این بندهٔ خود را پریشان
به جمع آن عبا و پر بهایت	که جان پرنور دارند از صفایت

هو الغنی
الهی قصرت الالسن عن بلوغ
ثنائک کما یلیق بجلالک و
عجزت العقول عن ادراک کنه جمالک و
انحسرت الابصار دون النظر

ز شوقت در دل و جان ریشه دارند | فقط عشق تو را اندیشه دارند

اگر راهم دهی در جمع آنان | ز قلبم نور تو گردد نمایان

همان مردان عشق و هم وفادار | همان آزاد مردان صفادار

که در کانون دل از عشق سوزند | به دل از عشق تو آتش فروزند

ز کثرت تا به اوج عالم عشق | همه دل زنده باشند از دم عشق

گلستان تقرب را مقیمند | سحرگاه عبادت را نسیم اند

همه روزی خور بزم حقیقت | همه حق جو و سالک در طریقت

همه مست از می جام الهی | شفیع روز داد و دادخواهی

کنار چشمهٔ نور و صفایند | سراپا مهر و عشق و باوفایند

ز پیش چشم آنان پرده ها دور | عقول و سینه و دلشان پر از نور

سراپا آن عزیزان غرق نورند | با یمان خالص و از عیب دورند

ندارد قلبشان وسواس و تردید | حق از آنان نموده سخت تمجید

به شرح صدر روحی زنده دارند | دلی از نور حق تابنده دارند

مر آنان را چه عالی گشته همت | به راه زهد و اندر راه حشمت

سعادت راهمایان در ره بودند / که عاشق جز براه حق نبودند
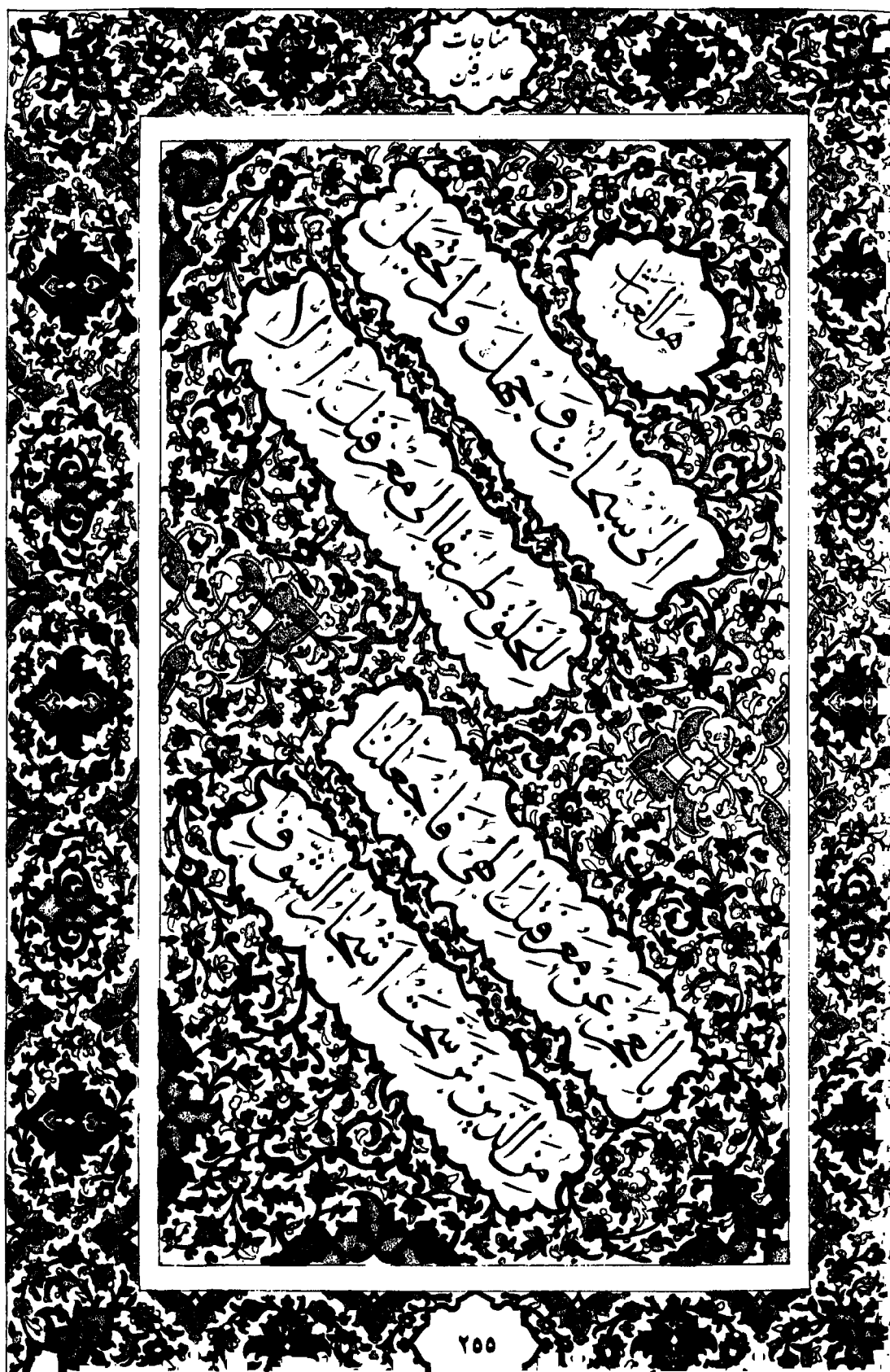
به صافی دل چون چشمه ساران / باخلاق الهی خوش گواران

به باطن پاک و پاکیزه وجودند / شهید و شاهد و غیب و شهودند

ز خوف حق همه غرق امانند / به روشن باطنی نور جهانند

بآن جمعیت که سوی یار دارند / به آرامش دل اندر کار دارند

همه در کوی ایقان جای دارند / ز ایمان لعل شکرخای دارند

فلاح و رستگاری راه ایشان / سحر که روشن است از آه ایشان

دو دیده روشن از دیدار محبوب / بملک سرفرازی جمله منصوب

به مامول و به سؤل خود رسیده / بآرامش چو آنان کس ندیده

بداده جمله دنیا را به عقبا / ز هر چیزی گذشته غیر مولا

در این بیع و شری در سود عز قند / بجنت جمله اینان شمع جمعند

بود شیرین تر از هر شهد شیرین / به قلبم ذکرت ای نور دل و دین

چه لذت دارد ای جانان عالم / رسیدن تا به غیب و رستن از غم

ز هر بوئی بود خوشتر به دوران / گل احسان و بوی عشق جانان

فهم إلى أوكار الأفكار يأوون
وفي رياض القرب والمكاشفة يرتعون

زقرب او گواراتر چه شربت　　بمثل هجر رویش کو چه محنت

پناهم ده ز روز دور گشتن　　نجاتم ده ز عیب کور گشتن

ز خاصانت قرارم ده بعرفان　　بتابان بر دل من نور ایمان

قرارم ده ز اصلح بندگانت　　دلم را چون دل دلدادگانت

به طاعت بهترین فرمانبرم کن　　لباس عفو و بخشش دربرم کن

باوج پاکبازی رهبرم باش　　تو در بزم دو عالم دلبرم باش

عطیها داورا ای نور هستی　　دلم را غرق کن در شور و مستی

بزرگا ای تو هم معبود و مقصود　　جمالت در دل عشاق مشهود

کریما من اسیر عشق رویت　　به پروازم به پر دل بکویت

حقیقت را نصیب بندهات کن　　به عشق و رحمت خود نائلم کن

تو وصلت را الهی حاصلم کن　　عنایت بر من شرمندهات کن

الا ای اقرب از حبل وریدم　　که یاری جز تو در عالم ندیدم

مرا حیران کوی خویش گردان　　صفای عشق جان را بیش گردان

توئی دلدار مسکین دو عالم　　خداوند جهان و عشق آدم

وكرعوا
من حياض المحبة بكأس الملاطفة
وشرعوا في مشارع المصافاة
قد كشف الغطاء عن
أبصارهم

بنام حق که رحمان و رحیم است
خریدار دل و قلب سلیم است

بنام آنکه جانم را برافروخت
به شعله عشق سرتا پای من سوخت

بنامت جنبش هر زنده وابست
بیادت زنده و هر جنبنده وابست

بنامت ایکه از آن هست هستی
بیادت ایکه دارد شور و مستی

بنامت ای جهان را یار و یاور
بنامت ای اله و حق داور

بنامت ای تو قیوم دو عالم
چراغ پر فروغ قلب آدم

بنامت ای صفای زندگانی
که مالک بر همه ملک جهانی

بنامت ای امید ناامیدان
شفای درد جمله دردمندان

بنامت ای غنای هر فقیری
نجات هر فقیر و هر اسیری

بنامت ای عزیز قلب عاشق
بیادت ای تو صدق روح صادق

بنامت ای تو معشوق دل آرا
تو معشوق دل آگاه و بینا

زبانم لال باشد در ثنایت
وجودم عاجز از شکر عطایت

اگر فرمان برت مولا نبودم
ترا بر بندگی اولی نبودم

اگر واجب نبودی امرت ای یار
اگر دل در غمت نابود در کار

مناجات ذاکرین
هو الفالق
٢٦١

دل از یاد تو غافل می نمودم | برای آنکه من قابل نبودم

من و ذکر تو ای هستی هستی | که تو عالی و من پستم چه پستی

من و ذکر تو هیهات است هیهات | زبان من زمین ذکرت سماوات

منم که پاک عبیدی عبد نادان | کجا ذکرم بود لایق بجانان

بود ذکرم بقدر طاقت من | بقدر احتیاج و حاجت من

نه آن ذکری که لایق بر تو باشد | نه آن یادی که صادق بر تو باشد

که من قادر به تسبیحت نباشم | محل ذکر و تقدیست نباشم

من مسکین حقیر و بس فقیرم | به بند جهل خود یارب اسیرم

اگر ذکرت شود ورد زبانم | اگر یاد تو گردد نور جانم

اگر اذنم دهی بهر مناجات | اگر دستم بگیری وقت حاجات

بود بر من ز اعظم نعمت تو | ز تقدیر و ز لطف و قسمت تو

بهر خلوت بهر جلوت الهی | زبان شیرین بذکرت کن گاهی

به روز و شب به بر ظاهر به پنهان | به بد حالی به خوشحالی به ایمان

به ذکرت باز کن یارب زبانم | بنور عشق روشن کن روانم

هو العلي
حتى أجعل محلا لتقديسك ومن
أعظم النعم علينا جريان ذكرك
على ألسنتنا وإذنك لنا بدعائك
وتنزيهك وتسبيحك إلهي فألهمنا

مرا ذکر خفی کن مونس جان ز هجرانت رها کن یونس جان

بکارم گیر اما کار احسن نظام روح و جان بنمای متقن

به کاری که از آن داری رضایت نما توفیق اجرایش عنایت

به عشق خویش یا رب مایلم کن به میزان وقت اجرت کاملم کن

دل عاشق بود شیدای رویت کجا رجعت کند عاشق ز کویت

عقولی که ز هم دورند و هستند بتوحیدت به بزم عشق جمعند

بود آرامش دلها بیادت بیادت جمله دلها شاد شادت

نفوس خاکیان گر یابد آرام به دیدار تو باشد ای دل آرام

دلالت دارد این اوضاع عالم نشان هم میدهد هستی آدم

که آن حضرت منزه از عیوب است امیر هستی و غیب الغیوب است

همیشه مقصد و مقصود بودی تو در کل زمان معبود بودی

زمان خالی نباشد از وجودت جهان باشد رهین لطف وجودت

تویی خوانده شده با هر زبانی تویی پیدا به ظاهر گر نهانی

به تعظیم تو باشد هر دل و جان به لطف وجود تو ما غرق احسان

هو الملک
إلٰهی لک الحمد والثناء والعلاء والبهاء
والآلاء والإعلاء والآلاء والعطاء
والثناء والسناء بالذکر والفکر
استعملنا بالعمل الزکی والسعی المرضی

من و در بزم ذکر غیر الله / از آن ذکر غلط استغفرالله

کنم من توبه ای امیدواران / ز هر راحت بغیر انس جانان

ز هر شادی بریدم در زمانه / بغیر قرب آن ذات یگانه

کشیدم دست خود را من ز هر کار / بغیر طاعت آن مهربان یار

کلامت رمز و سر زندگانی است / تو گفتی گفته ات محکم بیانی است

که انسانها همه پاینده دارید / بیاد من دل و جان زنده دارید

به تسبیحم شوید اندر شب و روز / صباحش ذکر و شب در گریه و سوز

چنان که حق بود انعامت ای دوست / تو گفتی حق بود گفتارت ای دوست

که بنمائید یادم عاشقانه / که یاد آرم شما را در میانه

تو گفتی یادت آریم ای خداوند / که یاد ما کنی اینست پیوند

کنون ما یاد تو با جان و قلبیم / بنار عشق تو همچون سپندیم

مشرف شد به ذکر تو دل ما / بزرگ آمد از این رو حاصل ما

دلم بنما به نور لطف روشن / نما خاک وجودم را تو گلشن

دل مسکین بیادت کن تو آرام / ز درگاهت مران او را دل آرام

هو القدوس

ملاذ بی ملاذان یا الهی   شفای دردمندان یا الهی

پناه بی پناهان جهانی   نجات و اعتصام هالکانی

امید بی نوایانی به عالم   مریضان را شفا بخشی به یکدم

بمسکینان تو باب لطف و رحمت   بمضطرین مجیب و عین حشمت

الهی ای تو گنج مستمندان   که جبرانی به درد دردمندان

تو ماوای پناه بی کسانی   تو یار و یاور مستضعفانی

هر آنکو خائف از نار جحیم است   خداوندش بهر جانب رحیم است

هر آنکو غم شد و سرمایهٔ او   خداوندش مغیث و مایهٔ او

تو حصن جملهٔ آوارگانی   تو چاره بر همه بیچارگانی

اگر یارب مرا از در برانی   شود تاریک بر من زندگانی

نگردی گر پناه این دل من   شود اندوه و حسرت حاصل من

پس از تو کو پناه و تکیه گاهی   کرم کن بر من محزون الهی

نگردد گر خدای من پناهم   برآید از دل مجروح آهم

به عفوت کرده محتاجم گناهان   بده راهم به راه عذرخواهان

مناجات معتصمین
اللهم یا ملاذ اللائذین ویا معاذ
العائذین ویا منجی الهالکین ویا
عاصم البائسین ویا راحم المساکین
ویا مجیب المضطرین ویا کنز
٢٦٩

بپوش از من تو چشم ای کردگارم | گنه دارم ولی طاعت ندارم
به پیمانم مرا سوی تو خوانده | دم لطفت به درگاهم نشانده
بدین در مرکب و بارم فتاده | بتو یا رب سر و کارم فتاده
ز ترس انتقام حضرت تو | که از خوف مقام و قدرت تو
به دستاویز مهرت چنگ دارم | اگرچه جان و دل پر زنگ دارم
نباشد حق من خذلان و خواری | که بنشستم بدرگاهت به زاری
فرو مگذار یا رب بنده‌ات را | رها منما تو این شرمنده‌ات را
مکن تنهایم از لطف و حمایت | مکن دورم تو از رحم و عنایت
رعایت کن تو حال این گدا را | که دارد سوی تو دست دعا را
بده یا رب نجاتم از مهالک | منم بی لطف تو ای دوست هالک
ترا من بنده‌ای بس شرمسارم | پناه من تویی ای کردگارم
بهر مشکل مرا کردی حمایت | نگاهت بود بر من از عنایت
به خاصان درت سوگند ای دوست | بده دل را بخود پیوند ای دوست
چراغی در دلم بنمای روشن | کز آن گردد روان و جان چو گلشن

ندارد بنده ات تدبیر و تقدیر تو چتری از عنایت بر سرم گیر

که باشد چه لطف تو نجاتم ز هر ظلمت که باشد در حیاتم

نگهدارم تو از هر گونه آفات گناهم را مکن یارب مکافات

ز بند هر بلا محفوظ دارم فقیرم بی پناهم کس ندارم

به آرامش دلم را شاد گردان ز حسرت این دلم آزاد گردان

بنور خود بپوشان صورتم را بشوی از هر رذیلت سیرتم را

پناهم ده تو اندر سنگر عشق دل و جانم تو بنما مظهر عشق

بده راهم به حصن عصمت خود صفائی ده روان از رحمت خود

به حق رأفتت ای نور عالم به حق عزتت ای عشق آدم

اسیر و مست و زار و دل غمینم غم هجران کنون گشته نصیبم

به دفتر مایه ای از طاعتم نیست بجز لطف تو دیگر حاجتم نیست

ز زنگار گناهم پاک گردان براه طاعتم چالاک گردان

بحق رحمت و سوگند بر نور از این درگه مکن این بنده را دور

ندارد این دل مسکین نوائی کجائی رحمت جانان کجائی

در این منزل که دنیا نام او شد هزاران مرد و زن ناکام او شد

به مکر و غدر و حیله هست معروف نمی بایست از آن گشت مشغوف

برای تیره بختی چاه دارد پس از آن سینه ها صد آه دارد

مرا دادی در این دنیا تو مسکن دل از قیدش خداوندا تو برکن

به دامش دست و جان من گرفتار ز دست و جان من این بند بردار

پناه از مکر آن بر کردگار است که از غدرش سیه این روزگار است

ز زینت ها و زخرفهای دنیا زنم من چنگ بر دامان مولا

به دنبال جهان هر کس دویده بیک لحظه رخ و رویش ندیده

طلبکارش بود از تیره بختان بدور از روح و حال نیک بختان

هر آنکو سوی دنیا گشت نازل بدون شک ورا گردید قاتل

بود دنیا با آفتها سرشته دل کس اندر آن راحت نگشته

به نکبت ها بود آلوده دنیا بنه از دست آن را گیر عقبا

الهی رغبتم زین خانه بردار ز مکر و حیله اش جانم نگهدار

سلامت را نصیب بنده ات کن به عصمت زنده این شرمنده ات کن

الهى اسكنتنا دارا حفرت لنا حفر
مكرها وعلقتنا بايدى المنايا فى
حبائل غدرها فاليك نلتجئ من
مكائد خدعها وبك نعتصم من

بتوفیقم بیارای و به حشمت	کرامت کن تو بر من نور رحمت
بدورم کن تو از میدان عصیان	به بر کن جامه‌ام احسان و غفران
کفایت کن امورم را الهی	برونم آور از چاه تباهی
ز رحمت جام دل لبریز فرما	ز دوزخ بردنم پرهیز فرما
دلم ز الطاف خود پر نور گردان	هوسها را ز جانم دور گردان
نهال عشق را بر دل تو بنشان	از این ورطه تو محرومم مگردان
ز بینائی تمامم بخش ای دوست	به عشق خود جلالم بخش ای دوست
چشان شیرینی عفوت تو بر جان	ببخشایم ز نور عفو و احسان
دو دیده روشن از دیدار خود کن	دل پرغفلتم بیدار خود کن
دلم از حب دنیا پاک گردان	ز عشقت سینه‌ام را چاک گردان
چه کردی با دل دلدادگانت	چه گفتی با روان بندگانت
به نیکان و به خاصان راه دادی	دل آنان غم الله دادی
همان کن با من ای جانان عالم	صفابخش جهان و ذات آدم
به مسکین این گنهکار زمانه	به لطف خود نظر کن عاشقانه

الهی فزهدنا فیها وسلمنا منها بتوفیقک

مُلحقات

خداوندا دل زارم شفا ده — مرا در راه خود مهر و وفا ده

ز عشق ای جان جانان گیر دستم — اگرچه از گنه من پست پستم

عطا کن بر دلم نوری ز عرفان — وجودم را تو روشن کن ز ایمان

ز فضل خود مکن هرگز مرا دور — مرا منما ز وصل خویش مهجور

پناهم ده به کوی آشنائی — در اندازم به ملک بی نوائی

نما آزاد مرغ بسته ات را — مران از در تو این دل خسته ات را

بجانم زن ز عشق خود شراری — بده بر دل بیاد خود قراری

ز فیض خود مرا دل زنده گردان — بدل ذکرت همی پاینده گردان

ندارم آبرو در کویت ای دوست — چسان آیم گدا بر سویت ای دوست

تو می باشی امید دردمندان — چراغ قلب تار مستمندان

اگر فیضت نباشد عالمی نیست — بجنت عالمی اندر دمی نیست

بود کوی تو عشق پاکبازان — بود یاد تو روح عشق بازان

الا ای مهربان یار شب افروز — دلم کن غرق مستی در شب و روز

تو این آئینهٔ جانم جلا ده — منم مسکین تو این قلبم صفا ده

ای تو مرا رب ودود و غفور   از تو کند این دل من کسب نور

ای به جهان محرم اسرار من   ای به حوادث تو هوادار من

هست نثار تو همه حاصلم   در گرو عشق تو باشد دلم

روشنی روح و روانم تویی   صافی گفتار و بیانم تویی

راحت من بر سر کوی تست   زنده دل و جان من از بوی تست

ای غم تو گرمی بازار من   عشق رخت در دو جهان کار من

گر تو برانی ز درم ای حبیب   می شوم از رحمت تو بی نصیب

ور تو قبولم نمائی چه سود   گر بودم جمله بود و نبود

دیده بپوش از گنه بنده ات   از گنه بنده شرمنده ات

صبح کن این تیره شب مستمند   کن تو علاج دل این دردمند

دفتر عصیان مرا پاک کن   جرم مرا دفن کن و خاک کن

روز قیامت تو نجاتم بده   ز آتش دوزخ تو براتم بده

نقش مرا جلوه نقاش کن   راز حقیقت به دلم فاش کن

شربت عشقت تو عنایت نما   بنده مسکین تو حمایت نما
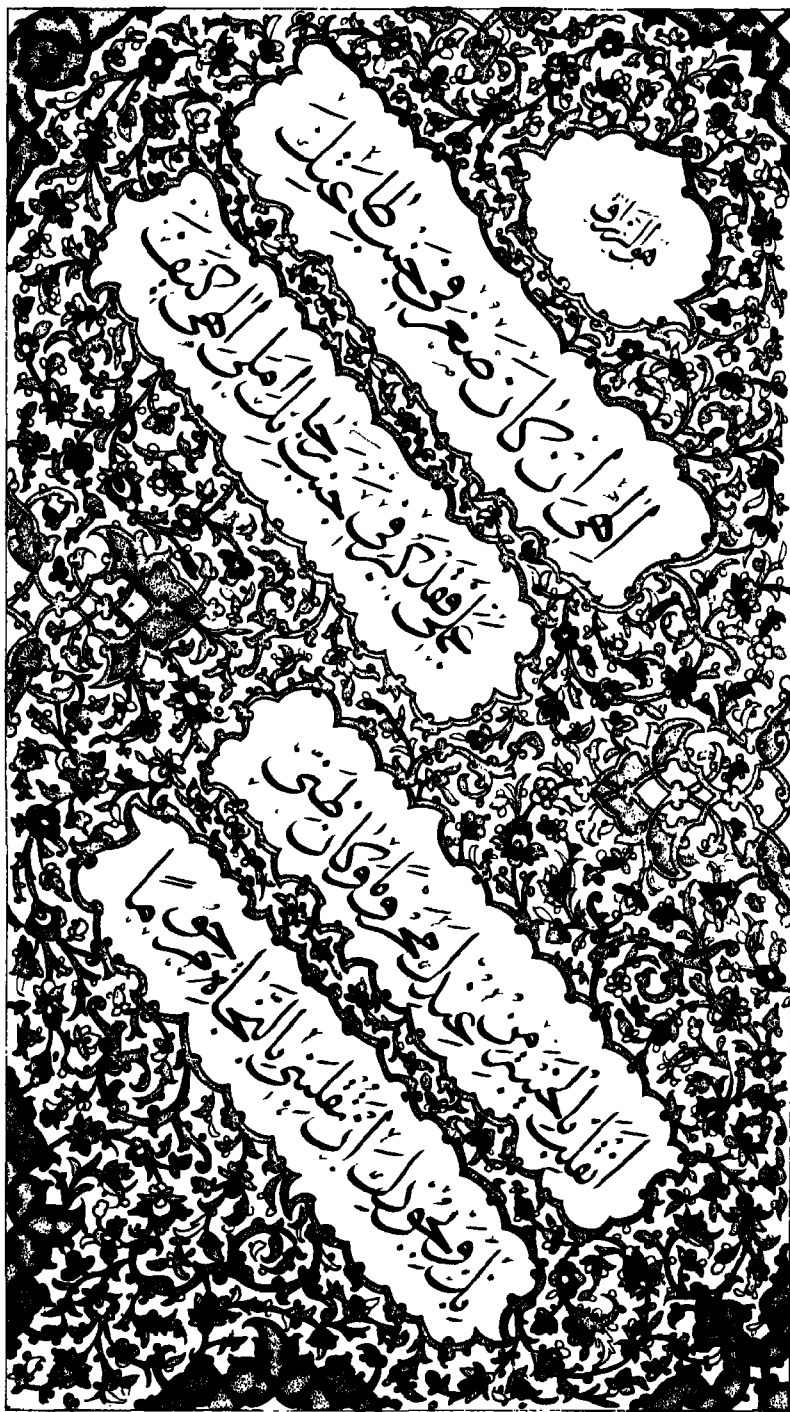
الهی ان کان صغر فی جنب طاعتک
عملی فقد کبر فی جنب رجائک املی
اتقلب بالخیبة من عندک محروما وقد کان ظنی
بجودک ان تقلبنی بالنجاة مرحوما

ای کرمت یاور افسردگان　　زنده بیادت دل دلمردگان

ای تو شفای دل مجروح من　　پاکی جان منی و روح من

تیره شبم نور تو روشن کند　　خاک مرا عشق تو گلشن کند

هست دو دستم به گدائی دراز　　سوی تو ای با کرم بی نیاز

چشم امیدم به کرامات تست　　روی دلم سوی عنایات تست

هست بدرگاه تو فریاد من　　لطف تو گیرد ز عدو داد من

باز کن از عشق دری بر دلم　　تا که شود مهر رخت حاصلم

روشنی ظلمت دل نور تست　　دل که ز الطاف تو مخمور تست

صاف تر از آینه کن جان من　　جان من و مذهب و ایمان من

روز و شبم مونس و همدم تو باش　　راه نجات از الم و غم تو باش

خاک درت بستر جان من است　　مرحمت و لطف تو خوان من است

می نرود یاد تو از خاطرم　　چونکه تویی در دو جهان ناصرم

یاد تو ای دوست شفای من است　　عشق تو آوای بقای من است

بنده تو گیر و مسکین تست　　بسته مهر تو و آیین تست

مناجات

ای کرمت روشنی زندگی
بندگیت چشمهٔ پایندگی

ای غم تو روشنی شام من
محو کن از بزم گنه نام من

ارض و سما جمله زمین بوس تو
نغمهٔ عشق است ز ناقوس تو

خاطر عشاق درت شاد تست
لذت عالم همه در یاد تست

گلشن عالم ز تو دارد صفا
درد همه از تو رسد بر شفا

در دمن آید بهت گناه من است
سوی عنایات تو راه من است

گر نپذیری چه کند بنده است
چیست بگو چاره؟ شرمنده است

زنگ گنه بر دل من چیره بین
روز مرا از سیهی تیره بین

دامن آلودهٔ من ننگ من
وای بر این صلح من و جنگ من

کاش نبودم بجهان ای حبیب
تا نمی گشت گنه هم نصیب

کام مرا داروی غفران بریز
آبرویم پیش پیمبر مریز

بار گنه پاک کن از نامه ام
مغفرت خویش نما جامه ام

غرقهٔ دریای کرم کن مرا
مرغ نواخوان حرم کن مرا

داغ غمت بر دل مسکین گذار
تا که بنالد به درت زار زار

مناجات
إلهي أسألك مسألة المسكين الذي قد
تحيّر في رجاه فلا يجد ملجأ ولا مسلكا
يصل به إليك ولا يستدلّ به عليك
إلا بك وبأركانك ومقاماتك
۲۸۷

شب شد و محو رخ جانانه ام ‏ ‏ نور رخش پرتو کاشانه ام

شب شد و خلوتگه جانان رسید ‏ ‏ روز پر از غصه به پایان رسید

شب شد و آمد گه معراج جان ‏ ‏ ساعت زاری و دعای نهان

شب شد و دل گشت قرین ربست ‏ ‏ ناله کنان در غم جانان نشست

شب شد و هنگام مناجات شد ‏ ‏ باز در رحمت و حاجات شد

شب شد و آهنگ کرم ساز شد ‏ ‏ باب عنایات خدا باز شد

شب شد و عشاق به کوشش شدند ‏ ‏ محو رخ و پرتو رویش شدند

شب شد و افسرده دلان از گناه ‏ ‏ از دل خود ناله کشیدند آه

شب شد و درد به درمان رسید ‏ ‏ دربدران را سر و سامان رسید

شب شد و پیمانه هجران شکست ‏ ‏ رشته فرقت همه از هم گسست

شب شد و آورد نوید وصال ‏ ‏ پرده گرفت آن مه من از جمال

شب شد و آورد پیام حبیب ‏ ‏ داد پیامش به من از او نصیب

شب شد و آورد برات نوید ‏ ‏ کرد دلم را همه غرق امید

شب شد و مسکین به درش راه یافت ‏ ‏ دید ورا سوز دل و آه یافت

مناجات

مناجات

ای سحر ای خلوت دلهای زار — ای سحر ای جلوه روی نگار

ای سحر ای وقت مناجات و شور — ای ز تو جانها همگی غرق نور

ای سحر ای مایهٔ دلدادگان — ای تو شفای دل افسردگان

ای سحر ای نافه کوی حبیب — با تو در آمیخته بوی حبیب

ای سحر ای رمز دل آرای دوست — از تو رسد بر دلم آوای دوست

ای سحر ای ساعت نیکوی شب — غرق صفا گشته ز تو روی شب

ای سحر ای راز دل زار من — مات تو شد دیدهٔ بیدار من

ای سحر ای مخزن اسرار حق — در تو رسد قلب به دیدار حق

ای سحر ای خطّ صفای وجود — بستهٔ انفاس تو پای وجود

ای سحر ای داروی بیمار عشق — ای سحر ای یار و نگهدار عشق

ای سحر ای مونس غمخوارگان — ای تو پناه دل آوارگان

ای سحر ای محور بزم وصول — غافل تو طرد و حبیبت قبول

ای سحر ای نور دل خسته ام — من به امیدی به تو دل بسته ام

ای سحر ای بر دل مسکین قرار — ای تو مرا شاهد روز شمار
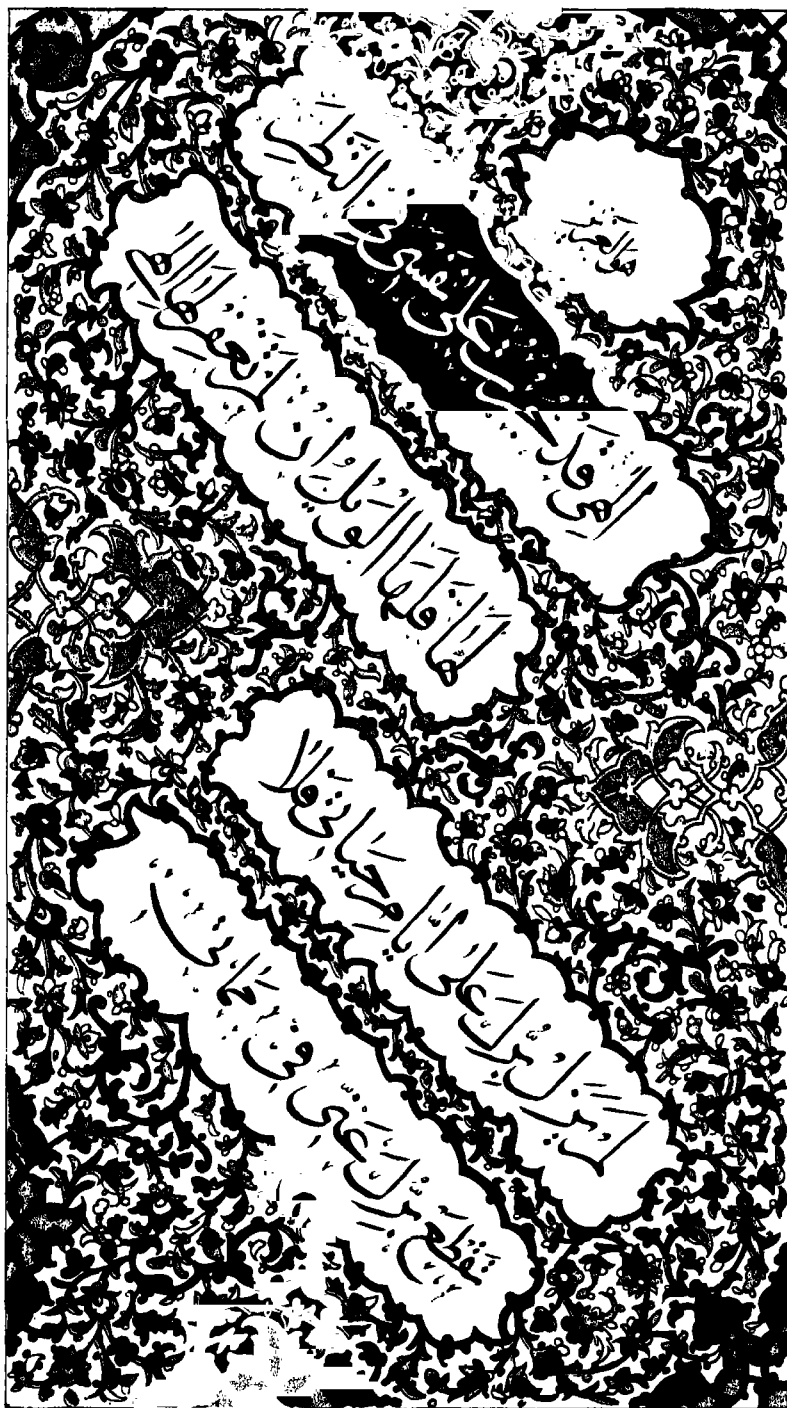
ای راز دل شکسته من | ای مرهم جان خسته من

من بر در تو گدای زارم | از غصه هجر دل فگارم

مسکین و فقیر و ناتوانم | بنگر که به لب رسیده جانم

من در کف دشمنت اسیرم | در طاعت و معرفت فقیرم

اکنون که سپید گشته مویم | بر خاک مذلت است رویم

برگیر سرم برحمت از خاک | بنمای دلم ز معصیت پاک

من خسته ز بیکسی هم ای دوست | بی لطف تو من تباهم ای دوست

افسرده دلم عنایتی کن | از عاشق خود حمایتی کن

رویم سیه و غمم فزون است | از هجر تو دل چو بحر خون است

از غصه معصیت ملولم | تائب شده ام نما قبولم

رحمی بنما به خواری من | از من بپذیر زاری من

بنمای خلاصم از غم دل | لطفی که رهم ز ماتم دل

دل را ز نوای خود صفا ده | زآلودگیش همی شفا ده

لطفی که گدای بارگاهم | مسکینم و خسته از گناهم

مناجات

ای لطف تو در وجود موجود — خلقت همه قاصد و تو مقصود

ای خالق مهربان عالم — مرهون عنایت تو آدم

ای یاد تو مایهٔ گدایان — مست کرم تو بی نوایان

در آینهٔ جهان عیانی — گویند اگرچه در نهانی

پیدائی ممکنات از تست — برپائی کائنات از تست

کونین ز نور تست روشن — هستی ز عنایت تو گلشن

مستور نه ای ز دیدهٔ جان — مهجور نه ای ازین و از آن

در دست کفایت امور است — با یاد تو قلب غرق نور است

اکنون که دلی فسرده دارم — جانی ز گناه مرده دارم

دورم ز درت نمود عصیان — مهجور شدم ز جرم و طغیان

راهی به کسی دگر ندارم — افتاده و ناتوان و زارم

دل در گرو تو داده ام من — بر خاک در تو مانده ام من

بنمای قبول خویشم ای دوست — هرگز تو مران ز پیشم ای دوست

یارب تو مریز آبرویم — مسکین تو و اسیر کویم

ای محرم قلب رازداران — امید دل نیازداران

ای گرمی روح پاکبازان — مشتاق رخ تو عشقبازان

ای یار و رفیق مستمندان — محبوب قلوب دردمندان

بر گمشدگان تو رهگشائی — بر این دل تار من ضیائی

خالی ز عمل ببین دو دستم — بین ذلت و خواری و شکستم

یارب چکند ضعیف و خسته — این عبد ذلیل دل شکسته

برگو به کجا برد غم دل — رحم ار نکنی بر او چه حاصل

افتاده بار ذلتم من — غرق گنه و مذلتم من

کس نیست چو من دچار عصیان — تاریک دل از خطا و طغیان

بنواز که بنده‌ای فقیرم — بر دامن لطف مستجیرم

غرق است به ننگ و عار نامم — تلخ است ز دوری تو کامم

ای غوث و پناه ره‌نشینان — ای نور و صفای دل پریشان

از من تو ببخش هر گناهی — ای رب کریم یا الهی

مسکین تو و فقیر کویم — از جرم و گناه زشت رویم

ای همه عالم زغمت سوخته | چشم به راه کرمت دوخته
جمله رهین تو و انعام تو | در گرو رحمت و اکرام تو
نام تو، هر درد شفا میدهد | یاد تو در قلب صفا میدهد
آن که ترا یافت دلش شاد شد | یافت نجات از غم و آزاد شد
مهر ترا هر که خرید ای حبیب | جنت انس تو اش آمد نصیب
آن که بدرگاه تو آرد نیاز | در دو جهان می کنی اش سرفراز
آن که ترا خواند و زاری کند | لطف تو اش یکسره یاری کند
مرهم دل های پریشان توئی | محور جان گرمی ایمان توئی
راحت جانهای بلا دیده ای | مرهم هر زخم جفا دیده ای
ای غم تو داغ دل زار من | لطف تو ای نور جهان یار من
گرچه خطاکار و دل آلوده ام | از گنه و جرم نیاسوده ام
لیک به غفران تو رو کرده ام | از گل الطاف تو بو کرده ام
پس تو مرا غرق عنایات کن | روی سپیدم ز کرامات کن
دیدهٔ مسکین به رخت باز کن | جان و دلش محرم هر راز کن

ای به سراپردهٔ جان نور من — مونس من در شب دیجور من

صفحهٔ دل آینهٔ روی تست — مسکن من خاک سر کوی تست

در گرو مرحمتت عالم است — عالم و جن و ملک و آدم است

عشق تو شمع دل افسردگان — لطف تو اندر طلب بندگان

جز تو سبب ساز و سبب سوز نیست — غیر تو کس یار دل افروز نیست

یاور و همیار ستم دیده‌ای — مرهم زخم دل غم دیده‌ای

من ز هوی و هوس خسته‌ام — دل به غم عشق تو من بسته‌ام

نیست کسی جز تو خریدار من — یاور و دلدار و دگر یار من

هر چه که هستم به تو من بنده‌ام — گرچه ترا عاصی و شرمنده‌ام

بندهٔ عاصی به تو دارد امید — از کرمت می نشود نا امید

گر نپذیریش کجا رو کند — یا گل احسان که را بو کند

ای کرمت یاور دلخستگان — جرعهٔ لطفت بده بر تشنگان

بند غم از پای دلم باز گیر — دست گدائی مرا باز گیر

لطف به مسکین دل افسرده کن — شاد تو این چهرهٔ پژمرده کن
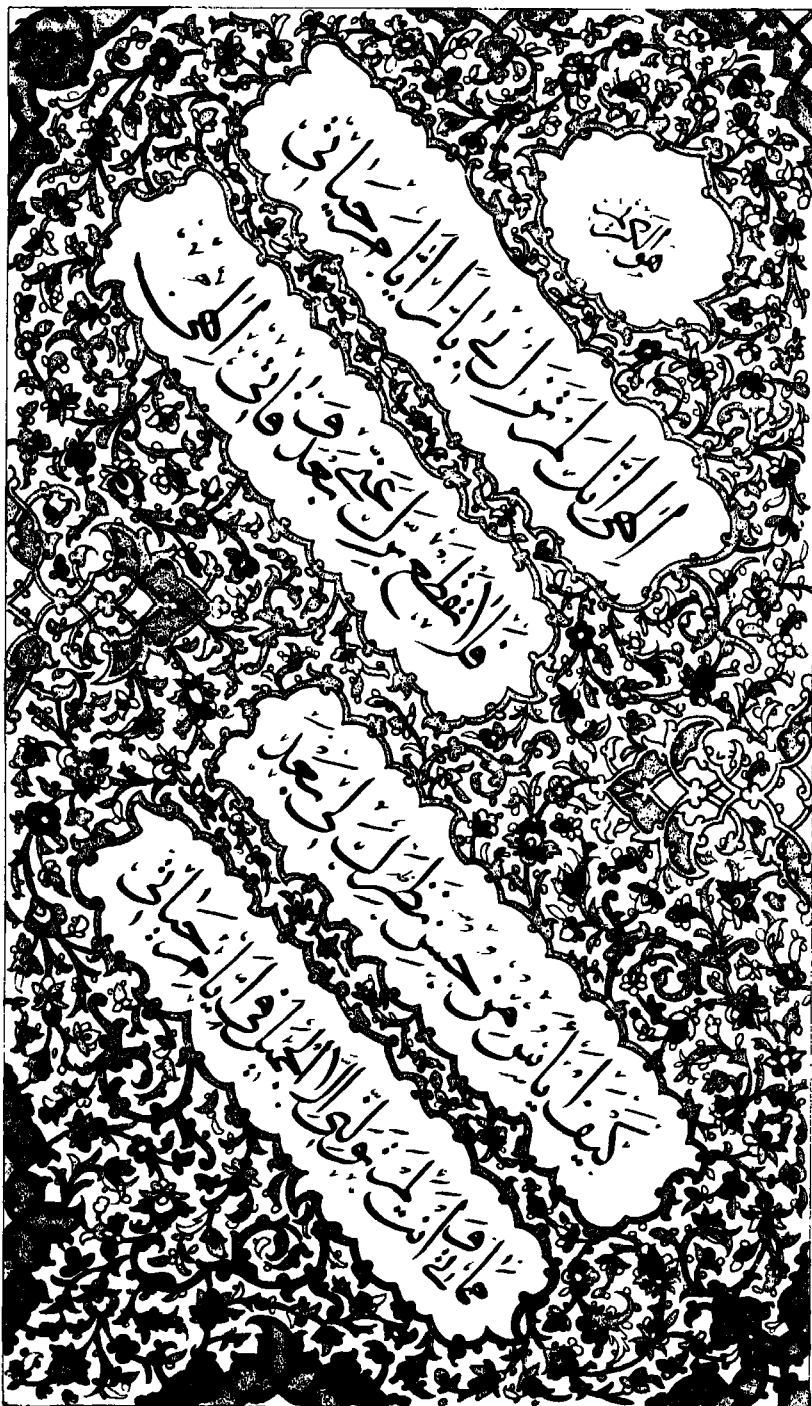
تو ای بزم مرا روشن ترا از روز — بیا جانم به عشق خود برافروز

به لطفت خاطرم را شاد گردان — دلم از قید هجر آزاد گردان

به بحر رحمتم یارب درانداز — ز پشتم بار عصیان را بینداز

دل و جانم پر از نور کرم کن — ز عشقت این دلم باغ ارم کن

اگر لطفی کنی پروردگارم — در اینجا و در آنجا رستگارم

دلم با عشق تو پیوسته باشد — چرا بر روی من در بسته باشد

دلی کو غایب از تو در زیان است — بر این معنی کتابت در بیان است

نگیرم دیدهٔ قلبم ز رویت — دل و جانم نگردانم ز کویت

منم مست رخ جانانهٔ تو — تویی شمع و منم پروانهٔ تو

که من دست از تو ای جان برندارم — ز خاک کوی تو سر برندارم

بخواهی یا نخواهی بنده‌ام من — پذیری یا که رد شرمنده‌ام من

غریبم بی نوایم دردمندم — کرامات ترا من مستمندم

هوای کوی تو آب حیاتم — بخاک درگهت باشد مماتم

از این درگه تو مسکین را مکن دور — که از غم روز او شد شام دیجور

الهی دربندی مبتلاییم — گدائی مستمندی بی نواییم

دل از بار گنه ویرانه کرده — ز غفلت آن دلم بتخانه کرده

ربود ابلیس دونم از گذرگاه — در افکند از رهم در قعر این چاه

بود دل از غم هجر تو غمناک — مرا گردان از این آلودگی پاک

ز لطفت گر ز من دشمن گریزد — ز جان و روح قلبم غصه خیزد

عنایاتت اگر یاری نماید — ز دستم غیر طاعت بر نیاید

رهایم گر کند نفس فسون ساز — کند روحم به کوی وصل پرواز

غم هجرت غمی دشوار باشد — مگر فیض تو بر من یار باشد

دل پر درد من را ده شفائی — روانم را ز لطفت ده صفائی

دری بگشا به رویم ز آشنائی — دراندازم به ملک پارسائی

دل ار با لطف و مهرت پاک باشد — صفایش تا بر افلاک باشد

اگر گردم ز خیل راستگویان — حسابم آری از جمع نکویان

ز هر دردی مرا بنمای درمان — مکن ظاهر تو از من راز پنهان

ببین مسکین به کویت مهر بسته — مکن محروم در این دل شکسته

مناجات
۳۰۵

الهی ای فروغ قلب غمناک
مرا ز آلایش عصیان نما پاک

دل رنجیده من را دوا کن
ز بندهای هوا جانم رها کن

بپرانم ز شاخ خودپرستی
بنوشانم ز جام عشق و مستی

ز نور خود دلم را زنده گردان
به ملک لطف خود پاینده گردان

دل از تاریکی عصیان شفا ده
به مهر و فیض و عشق خود صفا ده

برافروزان ز عشق خویش جانم
که جز تو در همه عالم ندانم

نباشی گر ز من راضی و خشنود
عباداتم شود نابود و بی سود

اگر از یاریت توفیق یابم
ز نفس پر ذلت روی تابم

رها کن حاجتم را دردمندم
مران از درگهت من مستمندم

دلم را شاد و خرم کن تو گاهی
قبول لطف خود کن بی پناهی

مکن طردم مرا زار و فقیرم
مکن منعم که در عشقت اسیرم

میازار این دل افسرده ام را
مخشکان این گل پژمرده ام را

بگیر از بی نوای خویش دستی
ز خاک مسکنت بردار پستی

فروغی در دل مسکین در انداز
که بنماید به کوی عشق پرواز
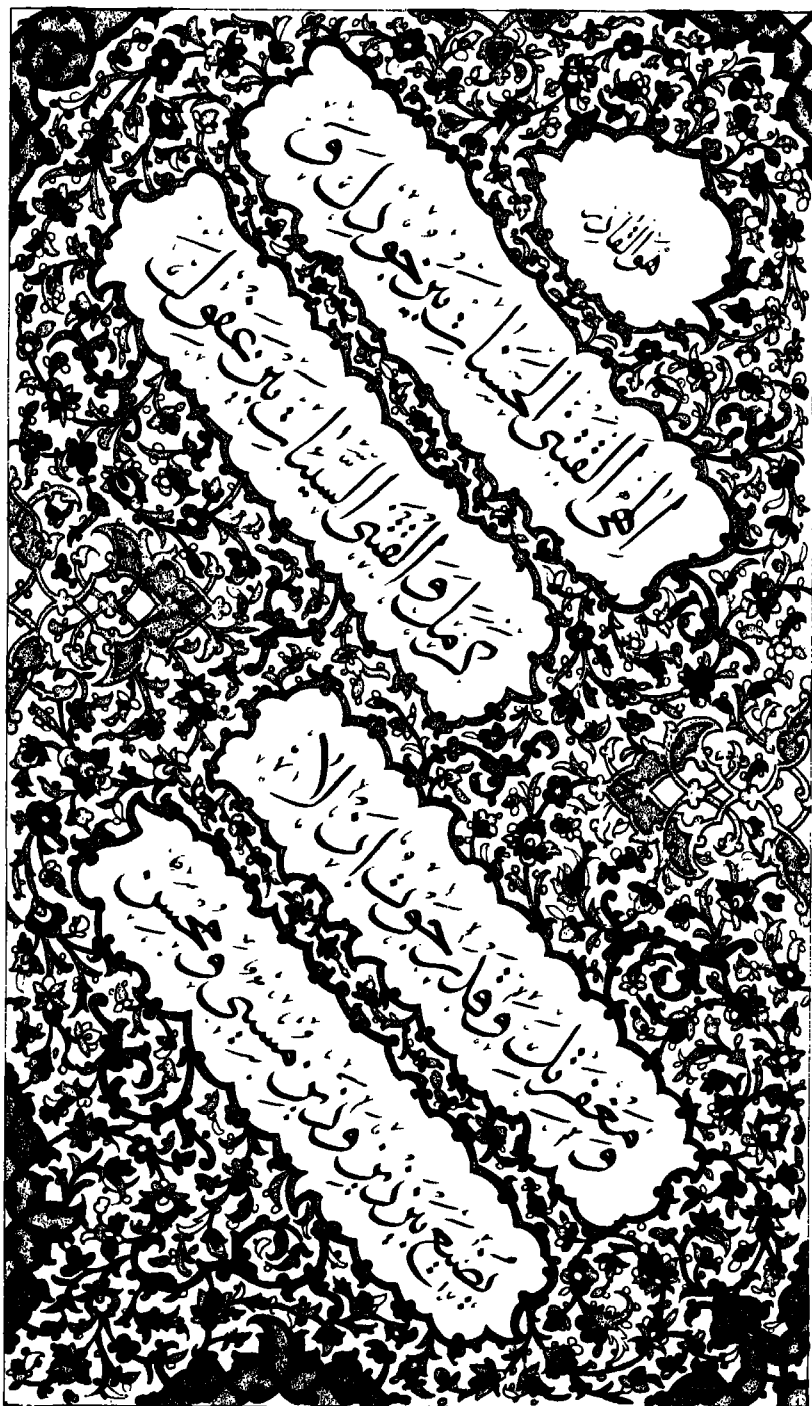
ای صبح امید بی نوایان — ای روزی و مایهٔ گدایان

ای رازق طفل شیرخواره — امید رضیع گاهواره

ای نای نوای مستمندان — ای مرهم داغ دردمندان

ای بحر کرم بیا تو در جوش — بر بار گنه تو پرده درپوش

ای از کرمت قلوب خرسند — دل ها همه در غم تو دربند

آنان که دل از غمت شکستند — بر درگه لطف تو نشستند

کاری به جهانیان ندارند — جز غصه به در گهت نیارند

در کف کفایت تو هستند — در بزم ولایت تو هستند

خاک در تو شفای آنان — مهر تو به دل صفای آنان

اندر قدم رجا و بیم اند — در کوی تو تا ابد مقیم اند

در عشق تو جان و دل سپرده — غیر از تو به کس رهی نبرده

ای جانب بی نوا نگاهت — ای بخشش و مهر و لطف راهت

آخر نظری که بی نوایم — بر خاک در تو من گدایم

میکنیم و رحمت تو جوییم — راهی بجز از رهت نپوییم

منکه ز بارِ گنهم در غمم — تا به ابد ننگِ بنی آدمم
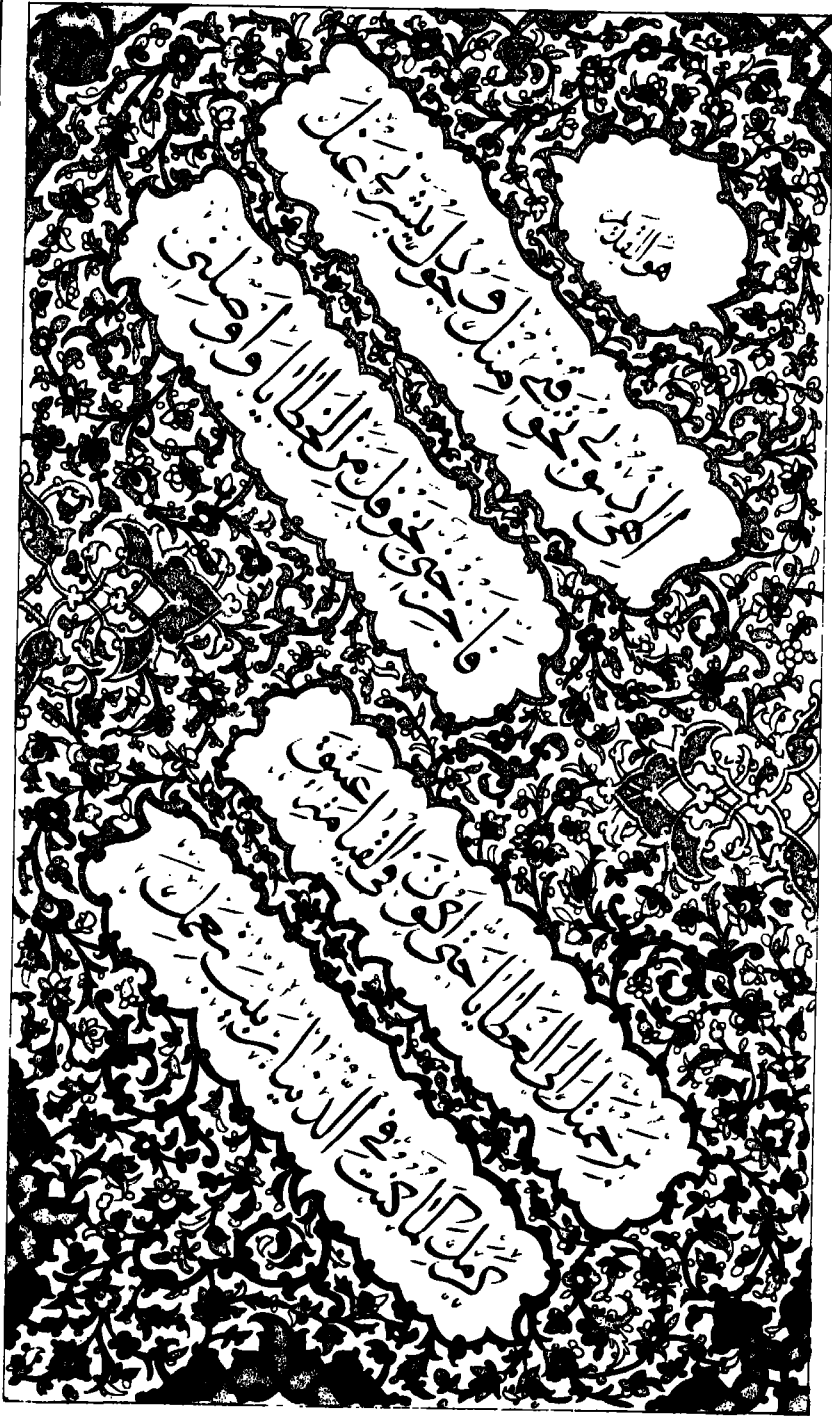
تیرگیِ قلب و دلم از گناه — کرده مرا نزد خدا روسیاه

جان به تباهی ز درش دور شد — دیدهٔ بینائیِ دل کور شد

خسته شد از ظلمتِ دل جانِ من — رفته ز دستم سر و سامانِ من

ای که ترا عاصی شرمنده‌ام — مرحمتی کن که ترا بنده‌ام

با کرمت کن تو مرا سرفراز — کن نظری بر من و این سوز و ساز

دیدهٔ حق بین تو عطا کن مرا — لطف نما غرق صفا کن مرا

گوشه‌نشین را ز غم آزاد کن — خاطرِ افسردهٔ او شاد کن

گرچه گناهش همه باشد عظیم — لیک دلش گشته پر از ترس و بیم

هر چه بود بندهٔ درگاه تست — می‌شود آنگونه که دلخواه تست

توبه کند بر درِ تو ناگزیر — پس تو ز او از کرمت دستگیر

ز آتش حسرت دل او سوخته — جان به غم عشق تو افروخته

نامهٔ عذر از دل و جانش نوشت — جز درِ تو بر درِ دیگر بهشت

گشته به درگاه تو مسکین و زار — توبه و زاریش شده کسب و کار

ای مرادا دررس روز شمار | بر من از ابر عنایات ببار
مگذار ای گناهم بکشم | آتش و ناله و آبم بکشم
روز من هم چو رخم گشته سیاه | نظرم کن ز کرم گاه بگاه
بخشد بنده ی خود دهٔ تو | آن از شرم شد افسردهٔ تو
دود حسرت به دلش چیره شده | از گنه دل زده و خیره شده
ای صفای دل و ای نور وجود | ای بپا از نظرت غیب و شهود
ای جهان بنده و خاک در تو | من گدای توام و محضر تو
نروم از در تو جای دگر | باشدم گرچه دل و پای دگر
من بیچاره ز خود دور مکن | دیده از دیدن خود کور مکن
تو مرنجان دل بشکستهٔ من | رحمتی بر قدم خستهٔ من
من فقیری ز فقیران توام | هست بر خاک تو اید وست سرم
برنگیرم سرم از خاک درت | تا شود جلب به سویم نظرت
ای مرا مایهٔ امید و نجات | دست من گیر تو در وقت ممات
کن به مسکین دل افکار نظر | که بجز کوی توأش نیست مفر

ای توصفای دل افسرده ام — بین زگنه خسته و پژمرده ام

بسته فتراک توجان من است — ظاهر و پیدا و نهان من است

روی متاب از من زار ای حبیب — ای تو دوای من و بر من طبیب

باز کن از لطف دری سوی من — احسن و احوال نما خوی من

بر من آزرده میاور عتاب — جرم مرا پاک نما از کتاب

غرق غم عشق نما این دلم — روضهٔ رضوان بنما حاصلم

مفتخرم کن به عنایات خود — روزی من کن ز کرامات خود

ذات مرا جلوهٔ اوصاف کن — آینه ام را ز کرم صاف کن

روز قیامت تو ز پیشم مران — جز به بهشت رخ خویشم مخوان

در گذر از عبد خطاکار خویش — برگ براتش بده از نار خویش

غیر خود از خانهٔ دل پاک کن — پس قدم روح تو چالاک کن

بحر کرم را تو بیاور به جوش — ای ز کرم بر همگان پرده پوش

شام سیاه تو مرا روز کن — این دل دیوانه تو پر سوز کن

بر من مسکین نظری ای حبیب — درد مرا کن تو دوا ای طبیب

مناجات

هو الله
الهی ان عظمت ذنوبی فانت اعظم
وان کبر تفریطی فانت اکبر وان دام بخلی فانت
اجود الهی اغفر عظیم ذنوبی بعظیم
عفوک و کثیر تفریطی بظاهر کرمک

ای فروغ روی تو نور وجود   بسته قید غمت بود و نبود

گرچه از ننگ گنه آلوده ام   چون ترا دارم ز غم آسوده ام

ای نوای این دل شوریده ام   من ز غیر بنده ات ببریده ام

شور عشقت در دل من زنده کن   وانگهم ای جان من پاینده کن

زاهل معنی کن مرا ای پرده پوش   تا برآرم ز عشق تو از دل خروش

در حضورت این گدا را راه ده   سینه آتش را سوز درد و آه ده

بی نوائی را ز لطفت شاد کن   از هوس این بنده را آزاد کن

پس گشا از لطف خود بر من دری   تا نهم بر خاک کویت من سری

ای دوای قلب زار و خسته ام   ای طبیب این دل بشکسته ام

نیست غیر عشق تو راهی مرا   بر درت نبود بجز آهی مرا

ای به هجرانت دلم در تاب و تب   ای نجات من ز هر درد و تعب

ای صفای باطن دل خستگان   ای امید روح از جان رستگان

راحت جان من افتاده ای   محرم راز دل دلداده ای

درد مسکین را بکاهد یاد تو   ای دل اهل دعا دلشاد تو
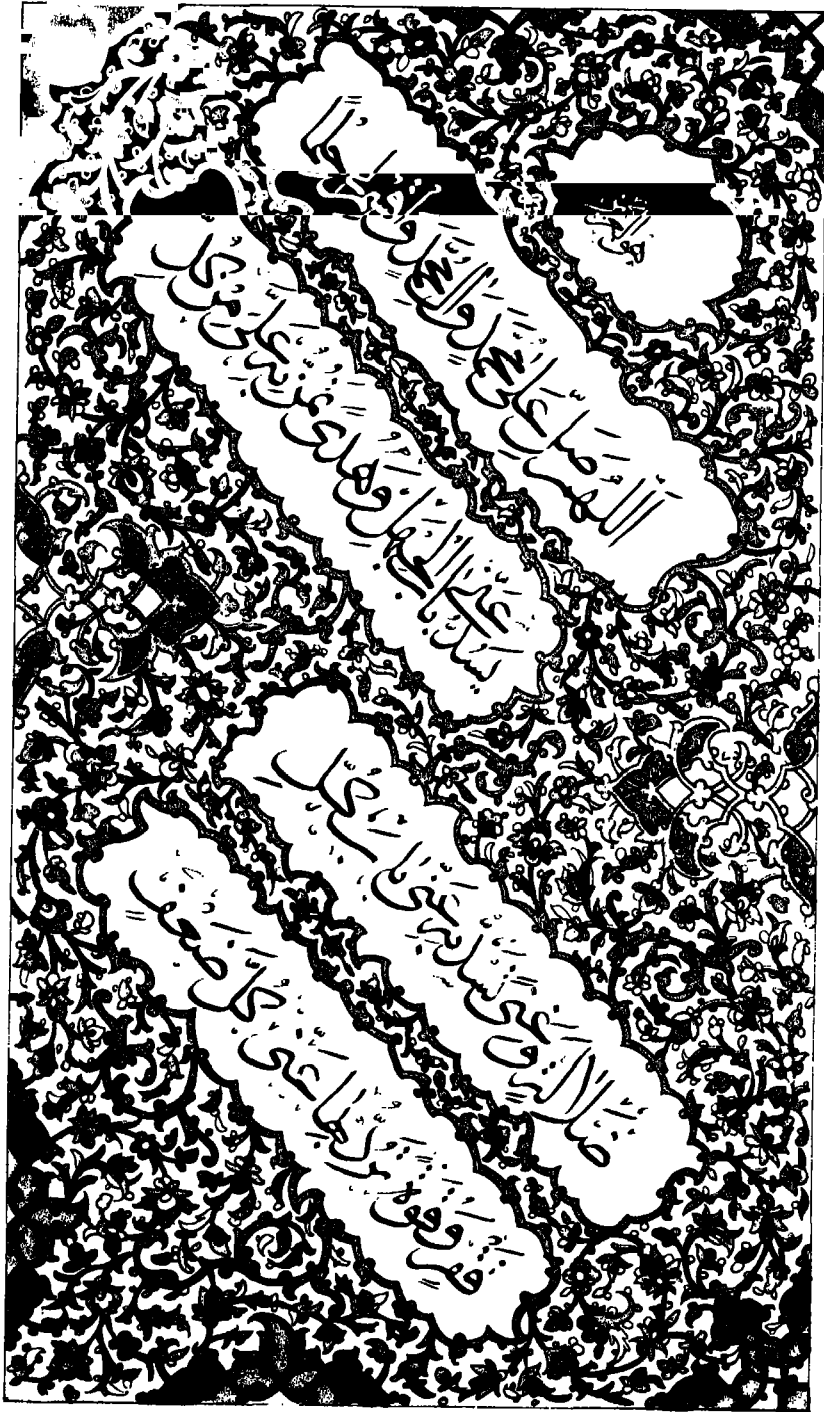
اللهم صل علی محمد و آل محمد

ای غم تو مایهٔ قلب و دلم — عشق تو اندر دو جهان حاصلم

دست من و خاک سر کوی تو — قلب من و روی من و سوی تو

روح من و راحت و ریحان من — عشق من و مهر من و جان من

تکیه گه روز شمارم توئی — هر دو جهان یاور و یارم توئی

روز حسابم تو بمن داد رس — داد رسا پس تو بفریاد رس

گر نبود لطف تو ای یار من — خوش نشود در دو جهان کار من

من به عنایات تو هستم فقیر — من به سر خاک تو باشم اسیر

من نروم از در تو ای حمید — من نشوم از کرمت نا امید

من نبرم روی دل از سوی تو — من نکشم دست خود از کوی تو

من به گدائی در این خانه ام — مست رخ حضرت جانانه ام

او نکند بندهٔ خود نا امید — عبد در این خطه شود روسپید

هر که دل از درگه جانان گرفت — از پس آن آتش نیران گرفت

هر که مقیم در این خانه گشت — محو جمال و رخ جانانه گشت

من که چو مسکین ز غمش ساختم — پرچم عشقش به دل افراختم

جهاندارا خداوندا کریما — الها داورا پروردگارا

کرامت کن مرا جانی پر از نور — دل زارم ز غیر خویش کن دور

شفائی ده دلم را از غم عشق — وجودم را برافروز از دم عشق

دراندازم به دریای محبت — به نایم بخش آوای محبت

مرا بنما عنایت عقل و بینش — مکن خوارم به بزم آفرینش

مرا بنما مقیم کشور عشق — بگردانم به گرد محور عشق

عطا کن بر دل زارم دوائی — ز فیضت بر نی جانم نوائی

امید بی سر و سامان توئی تو — شفای درد بی درمان توئی تو

نوای بی نوایان یاد رویت — صفای دردمندان یاد کویت

ز جرمم وارهان ای راحت جان — توای قلب مرا آغاز و پایان

ز فیض خود مکن دورم الهی — که بر من یارب از احسان پناهی

به نور طاعتت جانم برافروز — بیامرزم بیامرز ای سبب سوز

شب تاریک جانم روز گردان — به هر دشمن مرا پیروز گردان

فقیر و مستکین و مستجیرم — چو مسکین بر سر کویت اسیرم